رباعیات مصور

حکیم عمر خیام

نیشابوری

The Quatrains

of

ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM

KHAYAM

of

NISHABUR

5241

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY New Delhi

Published by

TAHRIR IRAN Co.

" KASHANI BROS. „

TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.

TEL. { 3-6224
3-6101

891.551
Oma

« All rights reserved. »

کتاب

رباعیات

حکیم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خیام

نیشابوری

از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۲۴ و ۲-۶۱۰۱

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصر است

شرکت سهامی تحریر ایران

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY New Delhi

کتاب

رباعیات

حکیم ابوالفتح غیاث‌الدین ابراهیم

خیام

نیشابوری

از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران
«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۲۴ / ۲-۶۱۰۱

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصر است
شرکت سهامی تحریر ایران

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY New Delhi

بنام نیروان پاک

چاپ و انتشار کتاب در هر کشور نشانه بسط فرهنگ آن کشور میباشد کمیت و کیفیت کتب و مجلات در یک کشور هر مقدار که باشد بهمان نسبت رشد فکر و رواج ادبیات و بالاخره سطح فرهنگ آن کشور را نشان میدهد لازم میدانم گواه از علل مترقی نیست که بواسطه بسط فرهنگ در هر ماه چندین میلیون کتاب بنسبت جمعیت آن کشور چاپ و منتشر میشود وقتی در کشورهای فرهنگ دوست عالم قدم بگذاریم می بینیم اغلب افراد از زن و مرد بزرگ و کوچک در اتوبوس - تراموای - ترن زیرزمینی - هواپیما و باغات مشغول خواندن کتاب یا یک مجله هستند هیچ موجبی برای این عادت نیست مگر آشنا بودن بفرهنگ و ادبیات که از کودکی آنها را بخواندن و نوشتن عادت داده اند و در بزرگی بهترین مونس و رفیق آنها کتاب و مجله میباشد .

کشور باستانی ایران که از جهت داشتن بزرگان علم و ادب از صدها سال با شرف گنجینه بزرگ فرهنگ دنیا بشمار میرود و هزاران اثر از نویسندگان و شعراء و علمای ایران باقیمانده که جنوان گفت پایه گذار تمدن و فرهنگ فعلی دنیا میباشد متأسفانه در قرون اخیر بواسطه عدم توجه بقدری سطح فرهنگ آن نسبت بسایر دنیا پائین رفته که میتوان بمقیاس آورد .

وقتی از یک وقت جهت میلیونی فقط صدی ده یا شاید صدی چهار نتوانند بنویسند و بخوانند و اگر هم با مقتضای مواجه باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب در کشور بدین پایه میرسد که برای چاپ یک کتاب فرهنگی دانشمندان جهت جزئی منفعت باز مانده و جز آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر برای

سند رجات کتاب بصور حکیم عمر خیام

۱ـ مقدمه فارسی راجع بشخصیت خیام بقلم مرحوم صادق هدایت

۲ـ مقدمه فارسی راجع بخیام بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

۳ـ « انگلیسی « « بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه ترجمه آقای محمد کریم اسوار

۴ـ « « « « « ادوارد فیتز جرالد شاعر معروف انگلیسی

۵ـ « آلمانی « « « جناب آقای سعید نفیسی ترجمه جناب آقای دکتر اسکندانی

۶ـ « « « « « آقای فریدریش رُزن شاعر و نویسنده معروف آلمانی

۷ـ « فرانسه « « « جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

۸ـ « عربی « « « ادیب التقی نویسنده فاضل عرب

۹ـ « « « « « جناب آقای سعید نفیسی ترجمه موسسه علمی دار العلوم العربیه

۱۰ـ چند سطر از نقاش بقلم آقای اکبر تجویدی سازنده تابلوهای این کتاب بفارسی ـ فرانسه ـ انگلیسی عربی

۱۱ـ مقدمه ناشر بفارسی و ترجمه شده بزبانهای انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی ـ عربی .

شرکت سهامی تحریر ایران

نظر اول این بود که این کتاب بیشتر در بین خارجیان توزیع و اگر ممکن شود بخارج ایران صادر شود از این روی مناسب دانستیم رباعیات را ترجمه شاعر انگلیسی فیتز جرالد قرار دادیم .

فیتز جرالد یکی از شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجمه اشعار وی در میان خارجیان قبول عامه یافته و شهرت وی هم بیشتر مدیون ترجمه رباعیات خیام میباشد .

رباعیاتیکه فیتز جرالد بانگلیسی ترجمه و بنظم در آورده روی نظر و تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و مشابهانه بعضی از اشعار حقیقی خیام که دانشمندان و ادبای ما مثل مرحوم ذکاء الملک فروغی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق هدایت - جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه - جناب آقای ذبیح الله بهروز - جناب آقای اعتصام زاده و سایر نویسندگان از خیام دانسته اند پی نبرده و شعری هم روی آن رباعیات نگفته است اگر ما میخواستیم متن کتاب را از روی تحقیقات صحیحانه فضلای کشور خود انتخاب کنیم اشعار فیتز جرالد را فاقد و جای شعر انگلیسی خالی میماند علیهذا پایه اشعار این کتاب همان اشعار فیتز جرالد میباشد و بقیه چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تطبیق کردیم .

مقدمه چاپ این کتاب یعنی تهیه تابلوهای مصور از سال ۱۳۲۹ شروع شد تا آنکه چاپ آن در سال ۱۳۳۲ خاتمه پذیرفت .

هنرمندان و دانشمندانیکه در چاپ این کتاب با همکاری و کمک نموده اند در زیر از نظر میگذرد و مورد قدردانی و سپاسگزاری کارکنان این شرکت میباشند .

برای کسب و تجارت نیابند وقتی دولت و وزارت فرهنگ روی جاتی از نظر نفع اطفال دبستانها کتب کلاسیک را چاپ میکند کتابفروشان نگران وضع زندگانی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب در ایران مربوط بکتب کلاسیک است و صدی ۹۵ کتابفروشان از این راه اعاشه میکنند و صورتیکه کتابفروشیهای سایر ممالک اکثر منفعتی که عایدشان میشود از راه چاپ کتب علمی و ادبی و تاریخی است .

اگر کسی بگوید رباعیات حکیم عمر خیام مبنی اثر یکی از مفاخر علمی و ادبی ایران در کشورهای دیگر بیش از هشتصد مرتبه ترجمه و بچاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد ملیون جلد هم متجاوز میباشد ولی در ایران ایرانیکه با این حکیم بزرگ خود میبالد از بیست نسخ چاپ کرجمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نکرده است شاید باور نکنند این مثل برای دانستن علاقه مفرط اهل زنده دنیا بفرهنگ کافی است که بتوانیم نسبت بچاپ کتب علمای علوم و ادب خود آن اهل حساب غیر قابل تصوری بدست آوریم .

این کتاب که بنظر خوانندگان محترم میرسد از نظر تعداد در بین کلیه چاپ های رباعیات خیام که در دنیا منتشر شده بسیار ناچیز است و نمیتوان با آن ارقام غیر قابل تصور مقایسه کرد ولی سعی شده است که اگر بواسطه عدم وسائل از حیث چاپ آنطور یکه بایستی مانند کتب خوب دنیا چاپ نشده لااقل ابتکاری بکار رفته که بتوان در بین اهل فرهنگ دوست جائی برای خود باز کند در روی همین اصل پنجال سعی و کوشش بکار رفت تا این نسخه در بین کلیه نسخ چاپ شده رباعیات خیام در عالم بی نظیر باشد .

قبلا بایستی علت چاپ رباعیات حکیم عمر خیام را با ۷۵ رباعی برای خوانندگان محترم توضیح بدهیم .

۵ - ترجمه عربی این رباعیات از کتاب آقای احمد صافی النجفی ایرانی الاصل که مدتها در مدرسه مروی بتحصیل مشغول بوده و سالها است در سوریه و لبنان زندگانی میکند اقتباس کرده ایم .

آقای احمد صافی لبنان عرب کاملا مسلط هستند و بتصدیق علمای عرب ترجمه های این شاعر از روی کمال فصاحت سروده شده است .

۶ - چاپخانه بانک ملی که یکی از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانک میباشد در چاپ کتاب نهایت علاقه را نشان داده است ، هرکس بچاپ بخصوص چاپ رنگی در ایران آشنائی داشته باشد خوب تشخیص میدهد چاپ این کتاب در زیبائی و نفاست بی نظیر میباشد .

در خاتمه این نکته را یادآور میشوم با آنکه سعی شده است در این کتاب غلط و اشتباه کمتر روی دهد ولی متأسفانه کتابیکه بهیچ زبان چاپ میشود آنهم در ایران بدون نقص نمیتوان گفت از محالات است ولی از مشکلات بزرگ میباشد و ما نتوانستیم صد در صد نظر خود را تأمین کنیم غلط و اشتباهی چند در این کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوردیم و باز هم از خوانندگان فضلاء و دانشمندان ارجمند استدعا داریم بهر اشتباهی برخوردند این شرکت را مطلع سازند و البته نظریاتی داشته باشند تا در حدود امکان که از نظر فنی انجام آن اشکالی نداشته باشد مضایقه نخواهد شد و از آقایان کمال تشکر را هم خواهیم داشت .

چون پس از چاپ این کتاب مشغول تهیه کتاب بزرگی از خیام خواهیم شد که طبع آن بیش از دو برابر این کتاب بوده و بده زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تنقیدات و نظریات را سعی میکنیم در این کتاب

۱- آقای اکبر بهروز که برای تهیه تابلوهای این کتاب ذوق و علاقه زیادی نشان داده و کار بهتر از این نمی‌توان کرد بیش از آنچه در راه نقاشی و مجسمه‌سازی زحمت کشیده‌اند ذوق و استعداد نشان داده و مدت شش سال تابلوهای این کتاب را بصورت ۲۵ رباعی مصور درآورده‌اند.

۲- هنرمند مصمم و قابل آقای داهر، متخصص شرکت سهامی چاپ که بهت جناب آقای عباس مسعودی استخدام شده و با ایران آمده‌اند و تهیه فیلم‌های رنگی آن گراور مراحل بسیار مشکل چاپ این کتاب را زحمت فراوان کشیده‌اند.

۳- جناب آقای مقدم زاده که کتاب اشعار خیام چاپ شده و خود را که ۲۵ سال قبل بزبان فرانسه ترجمه و منتشر کرده‌اند مورد توجه آکادمی فرانسه قرار گرفته و نشان افتخاری ادبی هم بدین مناسبت بجناب ایشان داده شده و در اختیار شرکت گذاشته و حتی چند شعری هم که از اشعار فیتز جرالد در کتابشان موجود نبود قبول زحمت فرموده و ترجمه آورده‌اند.

۴- جناب آقای خلعتبری که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبانهای آلمانی و انگلیسی و ادبیات آن دو زبان کاملا آشنا هستند از روی ۱۱ جلد کتاب آلمانی که استفاده نموده و شعر فیتز جرالد را با اشعار آلمانی تطبیق کرده لیکن متاسفانه بیشتر شعرها گیر راهنورد بدست نیاورده‌اند و این عدم موفقیت در پیدا کردن بیشتر شعر فیتز جرالد بزبان آلمانی نشانه آنست که رباعیات خیام نزد هر یک از اهل تحقیق شعرا داده با سلیقه‌های مختلف تفسیر و مورد قبول یاد آشنا واقع شده است.

هیچگاه هنرمند از آثار خویش صد در صد راضی نیست و در ترقی و پیشرفت هنر هم در همین نکته است . و منم - اگر جرأت کنم نام هنرمند بر وی خود بگذارم - باید اعتراف کرد که هیچوقت از ساخته های خود کاملا راضی نبوده ام . معهذا گاه و اتفاق میافتد که بعضی آثار باعث ارضاء سازندگان آنها شده و بآنان یکنوع تسکین میبخشد و همین نتایج جزئی همیشه مشوق هر هنرمندی در ادامه و ممارست در کار خود بوده است .

نقاشیهای کتاب خیامی که از نظر شما میگذرد و تقریبا شامل تمام آثار سه سال اخیر من بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم ، با همه نقائصی که بنظرم میرسد ، باز از اینکه توفیق حاصل شده و توانسته ام هفتاد و پنج رباعی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصور نمایم در خود احساس یک رضایت خوش آیندی میکنم .

کسانیکه از عاقبت بد بین گفتار ناگوار با خبرند میدانند که تهیه و تنظیم و نقاشی و بالاخره چاپ چنین کتابی در ایران ، با این فقدان وسیله ، چه اندازه

بزرگ آنرا میسنجیم و در حال حاضر ترجمه‌های ایتالیائی - انگلیسی - کامل داریم ولی ترجمه‌های دیگر
اسپانیولی - ارمنی - ترکی ناقص میباشد .

اگر خوانندگان محترم رباعیات عمر خیام را بزبانهای بالا دانسته باشند و در دسترس شرکت بگذارند
خدمتی بزرگ بکشور نموده و این خدمت آنان بدون پاداش و تقدیر نخواهد بود .

تهران - شرکت سهامی تحریر ایران

مورخه اول مرداد ماه ۱۳۳۶

کند بسیار قابل ملاحظه است و بجز از خان کم کرد و بدین نقاشیهائی که دوی برای کتاب رباعیات خیام و همچنین یک کتاب هزار و یک شب ساخته است در وجود آوردن دوره تابلوی کتاب حاضر بین الهام داد و امیدوارم در این مورد همواره مرهون جناب آقای خان ملک ساسانی که میتوان از خان کرد که تاریخ ناطق هنرهای ایران میباشند و دو کتاب فوق را در قی در اختیارم گذاشته میباشم. ولی باید گفت که بهترین سبکی که برای تصویر نمودن اشعار خیام وجود دارد همان اسلوب مینیاتور سازی ایرانی بود و آن نقاش بزرگ هم از مطلب را بفراست دریافته و تا اندازه که میتوانسته مراعات سبک را کرده و همین علت است که آثار دوی دارای معنی و ارزش بیشتری میباشد.

در خاتمه امیدوارم این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برای هنرمندان جوان الهام دهنده باشد و استادان و هنرمندان سالخورده نقائص آنرا بدیده اغماض نگریسته و با تذکرات و راهنمائیهای سودمند خود بر بنده منت گذارند.

تهران - شهریور ۱۳۲۳ اکبر تجویدی

شکل و متضمن پشتکار میباشد ... در اینجا من سهم خود، فقط بعنوان یک نقاش ایرانی، لازم میدانم از زحمت و پشتکار جناب آقای سید علی اکبر کاشانی مدیر هنرمند دست شرکت سهامی تجارت ایران که با بذل مشکلات مادی و معنوی موجود باز انتشار چنین کتابی را با وجود تحت خود قرار داده تشکر کنم.

در نقاشیهای این کتاب سعی شده است تا آنجا که قواعد و مقررات فنی اجازه میداده خود را با سبک هنری مجسم کرده و حتی در بعضی موارد فرمها و کمپوزیسیونهای بیان مطلب شده است. ضمناً همه جا سعی شده که حتی الامکان شیوه و روش نقاشی ایرانی حفظ گردد؛ زیرا فقط با اتخاذ این رویه بوده که امروز میتوانم امیدوار باشم که کتاب حاضر در بین چند صد جلد کتابی که تاکنون از خیام منتشر شده و باز هم خواهد شد جالب و قابل ملاحظه باشد. زیرا صنعت تصویر حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و بخصوص ایرانی در قالب هنر ایرانی و بوسیله یک نقاش ایرانی هنوز امکان پذیر است تا بوسیله یک نقاش غربی و با شیوه نقاشی غرب البته سایر کتابهای خیام اغلب بوسیله هنرمندان بزرگ مصور شده و در میان آنها نیز من دیده ام آثار ادموند دولاک نقاش خوش قریحه و با ذوق فرانسوی که بخوبی توانسته است مشرق را درک

گرد و است

در اینجا ما نمی‌خواهیم به شرح زندگی خیام بپردازیم و به حیات، کشته‌های دیگران را برای با هم مقایسه کنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی کشف باقی فلسفی قرار گرفته است که با هم خیام، حسن صباح و نظام‌الملک مشهور است و با اینها با نسبت میدهند. اما چیزیکه انکار ناپذیر است، این رباعیات عجیب فلسفی در حدود ۵۰۰ هجری بزبان فارسی گفته شده.

تا کنون قدیمترین مجموعه اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخه خطی بودلن، اکسفرد میباشد که در سنه ۸۶۵ در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است. ولی همان ایراد سابق کم و بیش با این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز درین مجموعه دیده میشود. تیمور جوالقی که ترجمه رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز علم بوده است. در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتز جرالد صاحب ترجمه معروف رباعیات خیام که در انگلیسی است که رباعیات خیام را بدقت ترجمه کرده و با ذوق و شامه خوش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده و تا نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد. چنانکه از همان ترجمه مغلوط او شخص با ذوق دیگری مانند رمان خیام حقیقی را نشناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسنده آن هم عصر خیام بوده و خودش را

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مورد توجه و مشهور بوده و تحریف شده باشد. خوانده شده، محکوم گردیده، حماسی شده، شهرت عمومی در دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.

اگر چند کتاب مانند کتاب رباعیات خیام نوشته شده و جمع آوری و تنظیم کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که با نام خیام معروف است در دسترس همه هست و مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد تا هزار و دویست رباعی کم و بیش در بر دارد. اما همه آنها قطعاً با جنگ مضمونی از افکار مختلف و متضاد تشکیل میدهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تقدیم و رق بزنیم و بخوانیم و آن را با افکار متضاد، با مضمونهای گوناگون و با موضوعهای قدیم و جدید برخوریم، بطوریکه اگر یکصد و صد سال عمر کرده باشد از روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد خواهد گفت چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، اپیقوری، نیکی، شهوت پرستی، مادی، مراضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وادوری . . . . آیا ممکن است یکنفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی دان بزرگ هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش درهم جوش چیست؟ اگر شرح حال خیام و کتب قدما هم رجوع کنیم همین اختلاف نظر برمیخوریم.

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد ولی اشتباه عظیم از آنجا ناشی شده که چنان گمان خیام شناخته شده و افسانه‌ای که راجع باو ساخته‌اند این اشکال را انتخاب رباعیات او تولید

آن خیام را در زمرهٔ شعرای خراسان نام برده و ترجمهٔ حال او را آورده است .

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده « مرصاد العباد » تألیف نجم‌الدین رازی میباشد که در سنهٔ ۶۲۰ - ۶۲۱ ه تألیف شده . این کتاب وثیقهٔ بزرگی است زیرا نویسندهٔ آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید .

(ص ۱۱۸) « . . . که مژدهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایعی ازین در مقام محرومند و سرگشته و گم گشته اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید :

رباعی :

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست — آن را نه بدایت ، نه نهایت پیداست :
کس می نزند دمی در این عالم راست — کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

رباعی :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟
گر زشت آمد این صور ، عیبی کجاست ؟ — ور نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۲) « . . . اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات

شاگرد وی از دوستان او را دیدند خیام معرفی میکند و با احترام هرچه تمامتر اسم او را میبرد.

نظامی عروضی مؤلف «چهار مقاله» است. ولی او خیام را دیده و بحضور او رسیده و از او سخن میکند و اسمی از رباعیات او نمیآورد. کتاب دیگری که مؤلف آن او را دیده و ایام طفولیت (۵۰۷) در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهق» و اسم صاحب آن نگارش ابوالحسن بیهقی میباشد که تقریباً در سنه ۵۶۵ تألیف شده. او نیز از خیام چیزی نمیدانسته و فقط عنوان او را میگوید که: «دستور، فیلسوف و منجم الحق» نامیده میشده. پدران او همه پیشه‌وری بوده‌اند و علوم و حکمت نمی‌دانسته ولی شخصاً آدمی خشک، بدخلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم میشود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم و طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمیآید گویا تازه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدریجاً بین رفته و تنها بین یکدسته از دوستان همرنگ و همسلک او شهرت داشته و یا در حاشیه جنگها و کتب اشخاص یا از روی حافظه قطعاتی از او ضبط شده. و پس از مرگش منتشر گردیده که انواع و اقسام مذهبی و گرایش روی آن گذاشته‌اند و بعداً با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع‌آوری شده. انگلیس رباعیات او را کتاب «مرصاد العباد» خوانده.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خریدة القصر» تألیف عماد الدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف

میباشد و انتقاد مؤلف «مرصاد العباد» به آنها نیز وارد است. پس بدالت این پیرو رباعی دادن رباعی «مرصاد العباد» که گویی از آنها در جزو گفتار شده و اثری باقی نمانده و صفا معلوم میشود که گوینده آنها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان میدهد که ما با فلسفوی مادی و طبیعی سروکار داریم. از این رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود خیام بدانیم و آنها را علیه دوستان شناسانی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از اینقرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود. و در اینصورت هر رباعی که یک کلمه با کتاب مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود اینست که میگویند خیام به اقتضای سن چندین بار انکار و عقایدش عوض شده و در آخر الامر ایمان و کفر و مرتبه بود و آخر عمر عبادت رفیق او شده و رباعی هم برای خود پیدا کرده و شبی روی حیاطی مشغول باده گساری بوده: ناگاه بادشمنی و زیدن میگیرد و گوزاشتر روی زمین میافتد و میشکند. آنوقت خیام برآشفته بخدا میگوید:

ابریق می مرا شکستی ربی، — بر من در عیش را ببستی ربی:
من می خورم و تو میکنی بدمستی، — خاکم بدهن گر تو هستی ربی!

خدا را غضب میکند، فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید:

ناکرده گناه در جهان کیست بگو، — آنکس که نکرده چون زیست بگو؟

چه بود، تا جواب بآن سرگشته نا قابل ما گفته نه حل نمیکرد،

دارد و چو ترکیب طبایع آراست . . . .

قضاوت این شخص از بزرگان مخصوص بیشتر اسباب نظر و فلسفه خیام دارد، خواجه صوفی مشرب، خیام را بان فرض نسبت بخیام خود داری نکرده است. البته بواسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت خواجه بهتر از بیشتر بزرگی و افکار و آثار خیام بوده، و حتیه خود را در بارهٔ او ابراز میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و دینی نبوده، بلکه بر عکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه شمار میآمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند نزهة الارواح، تاریخ الحکما، آثار البلاد، فردوس التواریخ و غیره در بارهٔ خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است، و از روی تعصب و یا افسانه های مجعول نوشته شده، و رابطهٔ خیلی دور با خیام حقیقی دارد، ما در اینجا بآن اسناد کاری نداریم.

تنها سندی که از رباعیات اصلی خیام در دست میباشد، عبارتست از رباعیات بسیار گانهٔ «حوض الاسرار» که در سنهٔ ۷۰۶ هجری نوشته شده، و در خاتمهٔ کتاب، رباعیات بدون اشتباه در ۱۵۸ رباعی چاپ شده و از روی آن چاپ بفرانسه ۸۱، ۱۰، ۲۰، ۲۹، ۲۱، ۵۹، ۶۵، ۶۲، ۵۶، ۶۲، ۹۳، ۱۲۵، ۱۲۲، رباعیات فرید، علاوه بر ترجمهٔ آرنلد، بارو و فلسفه و طرز افکار خیام درست جور

از این قبیل افسانه ها درباره خیام زیاد است که قابل ذکر نیست . و اگر جزء آنها جمع آوری بشود کتاب مفصلی خواهد شد . فقط چیزیکه مهم است باین گفته بیفزاییم که تأثیر فکر عالی خیام در یک محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده ، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمائی میکند . زیرا اعتقادات عوام و متعصبین و شعرای درجه سوم و چهارم که با وحوکرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده ، و همین علت محو و نسیان رباعیات او و یا انکار منتسبات دست بدست میدهد و کسانیکه منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند .

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریبا همیشه یکسر بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده . و کمترین ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است .

در جوانی شاعر با تعجب از خود میپرسد که چرا پروردگار ازل برای چه او را بدست کرده ، طرز سؤال آمیخته رعبی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است :

هر چند که رنگ و روی زیبایست مرا ... چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طلسم شب و روز ... نقاش ازل بهر چه آراست مرا

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و در دنیای خود را و شراب تلخ میگفته :

امروز که نوبت جوانی من است ... می نوشم از آنکه یار جانی من است

من بدکنم و تو بدمکافات دهی ! پس فرق میان من و تو چیست ؟ بگو.

خدا هم او را می‌بخشد و درویش درخشیدن میگیرد ، دلش روشن میشود ، بعد میگوید : « خدایا مرا بسوی خودت بخوان ! » - آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند !

این حکایت معجز آسای مضحک بدر از قصه‌های نجم الدین رازی بمقام خیام توهین میکند ، و افسانه بچگانه‌ای است که از روی ناشیگری هم باقتاده . آیا میتوانیم بگوییم که نویسنده آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان نیش خنده‌های مسخره آمیزش دنیا و مافیایش را دست انداخته ، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد ؟ شاید بجفر از پیروان دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها . این حکایت را ساخته تا اگر کسی رباعیات تند او بر بخورد بنظر عفو و بخشایش بگوید و آن نگاه کند و بر بخشش آمرزش بخواهد !

افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام ، درویش دایم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش میکرده و معجزه‌ا بعمل میآورده ، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید :

ای سوخته سوخته سوختنی ، ای آتش دوزخ از تو افروختنی !
تا کی گوئی که بر تو رحمت کن ! حق را تو کجا بر حمت آموختنی ؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آمدنیا نبوده پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید .

و بدبینی که ظاهراً خوش‌بینی بنظر میآید اتخاذ میکند .

بطور خلاصه ، این ترانه های چهار مصراعی کم حجم و پرمعنی اگر ده تای از آنها هم برای ما باقی میماند ، باز هم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه ای را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم . لهذا از روی میزان فوق ، ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب بخیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده و میان رباعیاتی که بخیام منسوب است ۸۲ رباعی " گردنده " پیدا کرده ، یعنی رباعیاتی که بشعرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعدها این عدد به صد رسیده . ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد ، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول اغلب اشتباه تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر سلامت طبع ، شیوائی کلام ، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که تعیین کنیم بیشتر از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهائی که مانده بمرور ایام تغییرات لفظی و اختلافات بیشمار پیدا کرده و دردی گردانیده .

علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هرکسی میل خود ش در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در معنی رباعیات

جهم گفتند، گرچه تلخ است خوش است. تلخ است چرا که زندگانی من است!

دومین رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:

افسوس که نامه جوانی طی شد! وان تازه بهار زندگانی دی شد!

حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد او کی آمد کی شد!

شاعر با دست افشاندن موی سفید قصد دارد بگوید، اگر او معتقد بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود البته اظهار ندامت میکرد و با تجدید عیش و خوشی خود را بجبران آن دیگر محول میکند. این رباعی گاه نماینده یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایه مرگ را کنار خود می بیند و میخواهد بخودش تسلیت بدهد ولی نه با افسانه های دینی، و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن توبه و تو بوی می خوشم کرد، با موی سپید، قصد می خوابم کرد،

پیمانه عمر من بهستاد رسید، این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد!

اگر دست دقت بگیریم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در اصل مختلف زندگی گفته شده یکی است، پس میتوانیم جلو برویم بگوییم که خیام از این شباب تا موقع مرگ مادی، بهمین دنیا بوده و با فقط در رباعیاتش اینطور نمیبوده، و یک لحن تراژیک دارد که غیر از گوینده دیوان رباعیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافه ادبی و فلسفی او جلوه علمی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با یک دلسردی آمیخته بیأس آلودی حوادث و تغییرات پذیرفته و همراه قضی شده،

«مونس الاحرار» باشد بدست نیاورده . یک حکم قطعی دربارهٔ ترانه های اصلی خیام دشوار است ، بعلاوه شعرائی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند که از او تقلید بکنند . ولی سلاست کلام آنها هرقدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی مخالف سلیقه و عقیدهٔ خیام به بینیم بالکل جرئت میتوانیم نسبت آنرا از خیام سلب بکنیم . زیرا ترانه های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده ؛ در استنزاء و کوشکنا یخیلی شدید و بی پرواست . ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هرفکر ضعیف که در یک قالب متکلف و غیر متقن دیده شود از خیام نخواهد بود . مشرب مخصوص خیام ، مسلک فلسفی ، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روان او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئلهٔ فوق بشود .

ما بحالا این ترانه ها را با سم همان خیام منجم و ریاضی دان ذکر میکنیم ، چون مذهبی دیگری پیدا نکرده تا ببینیم این اشعار مربوط بهمان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته . برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفهٔ او چه بوده است .

مشابه و مشوه مثلاً :

شادی مطلب که حاصل عمر دمی است .

تقریباً در همه نسخ نوشته « شادی مطلب » در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد . یک دلیل دیگر : انکار عده صوفی و عده مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او منشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه بر این هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بخیام نسبت داده . لهذا رباعیاتی که اغلب ام از شراب آوری و مستوجب باشد نیز وجود دارد یک جنبه فلسفی دارد که نشده و یا ناشی از افکار تخته و اقوامی است و معنائی که دارای معانی و مجازی است و درست است نوشته و با کمال اطمینان در برابر هم . مثلاً آیا جای تعجب نیست که در همه معمولی رباعیات خیام باین رباعی برخوریم :

ای آنکه گزیده تو دین در دنیا	اسلام نکند ذ خیام از پس و پیش !
تا کی نوشی باده و بینی مرغ خوب ؟	جانی نبود خمر که خواهندت کشت .

این رباعی شدیداً آمیخته زمان زندگانی خیام گفته شده و باو مربوط و قصد کرده اند ؟ جای تردید است ، چون ساختمان رباعی بعید تر از زمان خیام بنظر میآید . ولی در هر صورت قضاوت کننده را درباره خیام دچار اشتباه خواهد نمود و یا درباره رباعیات دیگران نشان میدهد .

بهرحال ، آنچه که یک نمونه خلی کوچک از بیست زمان و سندیت تقریباً تمام رباعیات سیزده گانه

نیشود با خیام بنجید و خیام در سبک خود ش از اغلب آنها جلو افتاده . قیافه متین خیام او را بیش از هر چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس ، اپیکور ، گوته ، شکسپیر و شوپن آور معرفی میکند .

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا کنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم ، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او ، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته ، محیط و طرز زندگی ، تأثیر موروثی ، فلسفه ای که تعقیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او با مجهول است .

اگرچه یکشت آثار علمی ، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتوانند ما را در این کار ما راهنمائی بکنند . چون تنها رباعیات افکار نهانی و خیالهای قلب خیام را ظاهر میسازد . در صورتیکه کتابهائی که بمقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکنند .

به اولین نگری که در رباعیات خیام بریخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا بامنطق بی رحم خودش هیچ هستی ، هیچ یک از بدعتهای معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد . و بتمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا میزند . و کتاب « اخبار العلماء باخبار الحکماء » که در سنه ۶۲۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد :

خیام فیلسوف

فلسفهٔ خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های رنگارنگ او پر از مقرنقام مسائل مهم و تاریک علمی که دامنهٔ دار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جنبهٔ اباد تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح میکند. خیام ترجمان این شکوه‌های روحی شده: فریادهای او افکاس درد، اضطراب، ترس، امید و یأسهای بیشمار تمام بشریست که پیش پای خود آنها را خراب داده است. خیام سی میکند در ترانه‌های خودش با زبان بسیار عربی همین مشکلات متفاوت و مجهولات را آشکار و بی پرده حل بکند. او زیر خنده‌های مصیبانی در عین آه و مسائل دینی فلسفی را بیان میکند. بعد راه حل محسوس و عقلی برایش پیدا میکند.

بطور مختصر ترانه‌های خیام آئینه‌ای است که هر کس قوای قیمه و اقبالی هم باشد یک نگاه از افکار یک مدت از یأسهای خود را در آن می‌بیند و گمان میکند. از این جهات یک مذهب فلسفی مستقل و مشهور که امروز مورد توجه علمای طبیعی است و مشرب کس و مسلک خیام هر چه کهنه‌تر میشود بر گیرندگیش بیافزاید. بهمین جهت ترانه‌های او در همه جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده. هر کدام از افکار خیام را جداگانه بیشتر دانشمند فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی در هر صورت یکدام از آنها را

هم مرکب و زندگی را بطور مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و تجربیاتی مادی زندگی حل نماید، این روحانیون بی طرف حوادث و تجربیات .

خیام مانند اغلب حکمای آن زمان، بجای اکتفا نمودن بکلمات و اشتهار بنام صرف آنچه که از روی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد و میگوید معلوم است امروز اگر کسی اعلان افسانه های دینی را ثابت نماید چندان کار مهمی نکرده است، زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است . ولی اگر زمان و محیط منصب خیام را در نظر نیاوریم بی اندازه مقام او را بالا میبرد .

اگرچه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خود سعی کرده است بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود و نوشته، و به کتمان و تقیه، از دست نداده و ظاهرا جنبه بی طرف بخود میگیرد، ولی در خلال نوشته های او میشود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته و سفته خود، مثلا در « نوروز نامه » (ص ۴) میگوید : « بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت، و چیزها، نو پدید آمد . مانند آنکه در خور عالم و گرمیش بود، . . . آیا از جلد آخر فورمول معروف ADAPTATION DU MILIEU استنباط نمیشود ؟ زیرا او متذکر است که خدا موجودات را ابداً خلق کرده و معتقد است که آنها بفراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند، این قاعده علمی که دارویین باو لوراندخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفراست دریافته و حدس زده است ؟ همین کتاب (ص ۲) نوشته : « و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمین را بدو پرورش داد، » پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما یکقدر عالم طبیعی هم بوده و داریم .

... باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده وسلسله زنجیرهای ضلال بود . و وقتیکه مردم او را دین خود تعیب کردند وکنون خاطر او را طاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و بزیارت حج رفت . . . واسرار ناپاک اظهار نمود . . . و او را اشعار مشعوری است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد وکدورت باطن او جوهر قدسش را تیرگی میدهد.

پس خیام باید یک اندیشه خاص وسلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد . حال ببینیم طرز فکر او چه بوده : برای خوانندهٔ شکی باقی نمیماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته واز روی تحقیر به علماء وقضائی که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند . این شورش روح آریائی را برضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست ومتعصبی بود که از افکار روشن بیزار بوده . واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرد بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، اجلی، جبری و بی منطق قضای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و اوهام خرگیری آمنا ایمان بیاورد .

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون وچرا بر همه واجب است و در مبادی آن نوعی از شک و شبهه نمیشود بخود راه داد . و یکدسته نیکوکاران از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند . ولی خیام بر این مسائل واجب التعبد بی اعتنائی را بالحن تمسخر آمیز و بی اعتقادی تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل و علل پی به معلول ببرد . و مسائل

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد؛ ۱۴۱

حال ببینیم در مقابل نفی و انکار سنجر، آلودی که از عقاید نقطا، علما میکنند خوش نیز راه حلی برای مسائل ماوراءالطبیعی پیدا کرده؛ و نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش خیام باین مطلب رسیده که ما در این عالم از کجا آمده و بکجا میرویم؟ کسی نمیداند. و آشنائی که صورت حق بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث میکنند جز باد و سرائی کاری نمیکنند؛ خودشان و دیگران را گول میزنند. هیچکس بر اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و با اصطلاح اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه حادث و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان چه حادث چه قدیم، ۱۴۱
تا کی زحدیث پنج و چار ای ساقی؟

با چه کار وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر گذرانیم؟ پس با امید و هراس موهوم چرا وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته اند و هم باقته اند افسانهٔ محض میباشد. معمای کائنات نه بر سبیل علم و نه بر مبنای دین هرگز حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده ایم. و در این بین چیزی که روشن و زندگی میکنیم نه ساعاتی هست و نه صوتی. گذشته و آینده دو عدم است و مابین دو نیستی که سرحد او نیاست دمی را که زنده ایم دریابیم؛ استفاده بکنیم و در استفاده و شتاب بکنیم. بعقیدهٔ خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم، پر تو شتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند،

ولی در ترانه های خودش خیام این کفران و تقیه را کنار گذاشته . زیرا در این ترانه ها گرچه از خرد و ادب او بود و هیچوجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمیرود ، بلکه برعکس از روی منطق همه سخره های افکار آنان را بیرون می آورد . جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زهرخنده های او شامل حال زهاد و قضاة والسنون میشود و بقدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده . خیام همه مسائل ماورا، مرگ را با لحن تمسخرآمیز و شکوک و بطور نقل قول با " گویند " شروع میکند :

گویند : " بهشت و حور عین خواهد بود . . (۸۸)

گویند مرا : " بهشت با حور خوش است . . (۹۰)

گویند مرا که : " دوزخی باشد مست . . (۸۷)

در زمانیکه انسان را آینهٔ جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده اند و همهٔ افسانه های بشر دور او دست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سر نوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کهن و نوزده نمایندهٔ جهان عین بود ، چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاک و عناصر و نبات و حیوان حکمی ز وجود روشن کامل ماست .

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند . پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیت میداند که وجود و مرگ یک مگس :

افلاک که هر دم تغییر دگر ... (۲۸)

در نوروزنامه (ص ۱۱) بطلمیوس نقل میفرماید: «... چنین گفته اند که هر یک از ثوابت یا هر کوکب سیار، هر سی هزار سال یک بار بتقدیر باراده باریتعالی، دهشی پیوندد، بدین اوتاد فلکی گفته اند.» نظامی عروضی در چهار مقاله خود از خیام می آورد: «میگوید که هنگامه از خیام درخواست میکند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه. خیام از روی علم نجوم نیز با [illegible] پیشگوئی صحیح میکند بعد میافزاید: «اگرچه چشم بحرکات فلک میدیدم، اما دیدم اورا اعتماد بر علم نجوم اعتقادی...»

در باره دیگر علت پیدایش اردشت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نشیب و چار و هفتی و زهفت چهار و ایم اندر نتفی (۲۹)

چنانکه سابق گذشت به بینی خیام از بین جوانیش وجود داشته (فرار ۱۶) و این به بینی بموقع گریبان او را گرفته بود. یکی از اقتضاءات فکر خیام است که پیوسته با غم آمیخته و فیضی درک آنچنان حالی کرده و دعوت به خوشی و شادی مینماید نغمهٔ خوشی و گوگیر میکند. زیرا همین دم با هزاران نکته و اشاره بهمین درک کهن، خیرستان فیضی شبلی قرن از مجلس گیت و میل جوانان مجتمع میشود و آن خوشی بگوهر از زمین میبرد. طبیعت بی اعتنا بهت کار خود را انجام میدهد. یک دایه خونخوار و بیرحمانه است که اطفال خود را میپروراند و بعد با خونسردی خونهای میمکد و فارس را دنبال میکند. کاش هرگز بدنیا نیامده بودیم، حالا که آمده ایم، هرچه زودتر برویم خوشبخت تر خواهیم بود.

آهنگ دلنواز چنگ ، ساقیان ماهرو ، گلهای نوشکفته . یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگذرد . امروز را خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی زندگی است . حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است . و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفهٔ مادی او پیدا شده . تأثیر تربیت علمی او در روی نشو و نمای فلسفیش کاملا آشکار است . بقیهٔ خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت میدهد . آسمان تنی است و بفریاد کسی نمیرسد :

با چرخ مکن حوالهٔ کاندر ره عقل ، چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است ! (۳۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

در گردش خود اگر مرا دست بدی ، خود را بربائدی ز سر گردانی . (۳۳)

برطبق عقاید نجومی آنزمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییر ناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت بستهٔ مجتمع مینماید . و این در نتیجهٔ مطالعهٔ دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را هم تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته ، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر جدیسر نوشت شورش میکند و ازین لحاظ به مبنی دراو تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا . و بالاخره خیام معتقد میشود که هیچ کواکب نحس و سعد وجود ندارد :

مثل شعرای دیگر شما از فکر کردن بیشتر وقت میدانستن پول می‌ماند. در او کیف و فلسفی و نظری است که بر اساس آفرینش میرسد. این شورش و تجزیه و تحلیل و تعقل و تفکر او پیدا شده. بدینی او بالاخره منجر به فلسفه و هنری شده. اراده، فکر، حرکت و هر چیز نظرش بیهوده آمده:

ای بیخبران جمله جهان هیچ است ... وین عالم بی‌سپهر را قیچ است (؟)

بنظر میاید که شوپن آمد از فلسفه بدبینی خودش همین نتیجه را میگیرد: "برای کیکه بدبخت است که اراده خود را راضی نکند. دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی میاید. با تمام خوبیهایش و گفتگوهایش چیست؟ هیچ!"

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زهر زبانهای تند نکوهش میکند و بهیچ چیز قضیات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و یعنی از کتابهای او این گفته و بخش خیام برای مردمان بی اعتنائی به آنان بخوبی دیده میشود. و همه را بیهوده و مقابل داش میگوید:

"ما شاد بودیم که اهل علم از بین رفته و بسته‌گان که عده‌شان کم و زبانشان بسیار بود منقرض گردیده. و بجای عده انگشت شمار نیرومند علمی زنده گی و شوار خود و همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما خود را باطل میپرداختند و از عده تزویر و ظاهرسازی تجاوز نمیکنند و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند. و اگر شخصی بطالب حق و ایثار کنند و صدق و صفا دست و باطل و ترک تزویر پیشه استند، و اختفاء میکنند. گویا در هر زمان اشخاص دون

ناآمدگان اگر بدانند که ما، از دو جهان چه میکشیم، نایند دگر، (۲۸)

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت، وآسوده کسیکه خود نزاد از مادر. (۲۲)

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانا بودا شباهت ندارد؟ فلسفهٔ بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است؛

احوال جهان و اصل این عشر که هست.

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدین بوده‌اند ولی بدبینی آنها و ابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتیکه در نزد خیام یک جنبهٔ عالی و فلسفی دارد و ما بهر دو بیان را تنها وسیلهٔ تکمیل عیش و تزیین مجالس خود میدانند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند. وجود زن و ساقی مجموع بر چشمهٔ کیف و لذت بدنی و زیبائی بستند . . هیچکدام را هرش نمیرساند و مقام جداگانه‌ای ندارند. از همه این چیزهای خوب و خوش فانیک لذت آنی میبرد. از این لحاظ خیام کمتر پرستنده و طرفدار زیبائی بوده و با ذوق بدینیات خود چیزهای خوش گوار، خوش آهنگ و خوش منظر را انتخاب میکرده. یک فصل از کتاب "نوروز نامه" درباره صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود: " . . . و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد." پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خود ش

تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست داشته بود بعد از مدتی از بین رفت . ولی فلسفه مادی خیام که پایه‌اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند .

نزدیک یک از شعراء و نویسندگان اسلام همین چیز تقی خدا برهم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی ما تمام خیام بوده و شاید بتوانیم بگوییم از همه ایرانیان صد مرتبه بیشتر ابن مقفع ، به آفریده ، ابومسلم ، بابک و غیره به خیام علیه بالعن و تنفر آمیزی اشاره و به پاداشان بیشتر ایران میکند . همین است که خواندن شاهنامه فردوسی ما تأثر دلپذیری داشته و در ترانه‌های خودش پیوسته فرهنگ و بزرگی پایمال شده آن ، اگر شرح میدهد که باخاک یکسان شده اند و در کاخ‌های ویران آشیانه باد لانه کرده و جغد آشیانه نموده . قصه‌های جمشید او ، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته میدهد بیشتر است که از دو قلب از راه زبان عرب و افکار تازه استفاده است ، و همانی او طرف ایرانی میرود که در دامن این نژادهای بیگانه و مسرفرق شده ، بوده و با تشنج دست و پا میزده .

نباید تند برویم ، آیا مقصود خیام از یاد آوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی ثباتی و کوچکی تمدن امروز انسان نبوده است ؟ تشکیک تصور بی‌جا و کنایه‌ای بیش نیست ؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شک و شبهه باقی نمی‌گذارد . مقاصد ایرانی خاتمه کوشش عناصر روی ایرانی قیمتون کوکر میکوید مورد این خواننده راست میکند :

آن عنصر که بر چیز بجی نزد پهلو . . . (۵۶) .

ایوژن معروف «روزی وشر آن با فانوس اش جستجوی یکنفر انسان را میکرد و عاقبت پیدا نکرد» ولی خیام وقت خود را بیهوده تلف نکرده و با انسان میگوید :

کاویست بر آسمان، قرین پروین ؛ کاویست اگر بر بهش جوزهین
گر سینه‌ای چشم حقیقت بگشا ؛ زیر و زبر دو کاون شش جهت بین

واضح است در این صورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار پست دوران بوده بیهوده طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، اگر اغلب قریب گان و شعراء و فلسفهٔ خودشان را نشناخته اند که این افکار را اگرچه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ کنند، چیز یکه غریب است، تطابق میل و رغبت با سیاق و تألیف گذشته ایران در خیام باقی است، اگرچه بواسطهٔ اختلاف زیاد تاریخ، ما نمیدانیم به حکایت مشهور تا چه رفیق و دستانی با دربار بوده که نظام الملک با خیام و حسن صباح همدرس بوده اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند، زیرا اگرچه یک عده بوده اند در دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ مرده اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت معتقد اسلامی بوجود آورده این حدس را تأیید میکند و شاید همین مناسبت آنها را با هم بدست داده اند. حسن بوسیلهٔ اختراع مذهب جدید و الزاماً نیدن اساس جامعهٔ آن زمان تولید یک شورش فنی ایرانی کرد. خیام بواسطهٔ آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عملی و مادی همان منظور او را در ترانه های خودش انجام داد.

نیکنه کو آزاد نه . ولی یک دست نامرئی که متعلق بیک ابر یا بچه است مرتب با تمیز میکند . ما را جا بجا میکند . بعد دلش را میزند . دوباره این عروسکها یا همه را با دقت و وسواس فراموشی دنیای می اندازد :

مالبشتایم و نگاهت بیت بار . از ره حقیقی نه از ره مجاز . . . (۵۰)

خیام میخواست این اشیای معمولی ، پست غم انگیز و مضحک را از هم بپاشد ، یک دنیای خلقی تری را خراب آن بنا کند :

گر بر نگم دست بدی چون یزدان . بر داشتمی من این نگاه از میان . (۲۵)

برای اینکه بدانیم آیا اندازه خلقه خیام در تروپیران او طرف توجه بوده و متقابلا اگر او این نکته را میگفته که مترجم « دبستان مذاهب » چنده جا مثل از رباعیات خیام میآورد ، و یک جا رباعی عربی با نسبت میدهد (ص ۱۶۳) « . . همراه دولت و هم بنده را گوید فرومند شاگرد فرا پیچ گفت : اگر کسی موجود باشد و اندر عناصر و افلاک و انجم و متحول و مخلص حق است . و واجب الوجودی که نیکوکار بدی نپذیرفته و از وهم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست . من الاستاد حکیم عمر خیام هیت :

" صانع بجهان کسه چون ظرفی است . آدمیت بمثل و بطاعت برفی است :

" بازیچه کند و دین بلطفان بسپارد ، بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ! "

در جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به عقاید چهارگانه میگوید : " . . عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز ننماید . از آنکه چون خاک پیوست باز آمدن نیست . ع :

آن صفر کو جمله عالم در و جام گرفت . . . ۴۵۶

چنانکه سابقاً گفته شد خیام جز روش دیگر نمائی نمی شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور میکرده و از مشکوة وحی و دل به قیاة جدی تر نگاه میکرده و در اصول علمی منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند . چون ارضی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید . صانع را شبیه کوزه گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید :

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف . پیمانه و بازیر زمین میزندش (۴۲۱)

مجلس این کوزه گر دیوانه را با قیافه اخمو و خونخوارش که هنر خود را صرف صنایع ظریفه میکند ولی از روی جنون آن کوزه ها را میشکند .

بهشت و دوزخ را و خصائص آنها :

دوزخ نشد ز دوزخ و بیهوده ما مست . فردوس وحی نزد تو آسوده ما مست (۱۴۲)

گلهای خندان ، بلبلان نالان ، گلبرگ های خرم ، نسیم بامداد ، مهتاب روی صنایی ، صوفیان پرهیزگار ، آهنگ چنگ ، شراب گلگون ، اینها بهشت است . چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود ، با این حال گوئی در این دنیای بی ثبات پر از غم و زجر برای ما نمانده است تا بگویم ، بهین بهشت است ، بهشت موعودی که مردم را به امید ش گول میزنند ؛ چرا با امید موهوم از آسایش خود امروز چشم بپوشیم ؟

کس نقد و جم را نه دید است ، ای دل ، کوئی که از آنجهان رسیده است ای دل (۹۱)

یکسر باز بگیر خانهٔ فقر ی است . خلد خرم شب بازی بازی شطرنج ، همه کائنات روی صفر گمان

ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غنائی مجسم میکند .

برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست . دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که برحسب اتفاق کار میکنند . این جریان دایمی و ابدی است ، و ذرات پی در پی و اشکال و انواع داخل میشوند و در وی میگردانند . از این رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر بهت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی مادی است و پس از مرگ نمیماند :

بازآمدنت نیست ، چو رفتی رفتی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان "نیستی" است . (۱۴۰)

هر لاله پژمرده نخواهد شگفت . (۴۷)

اما خیام بهمین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله شناسائی دنبال نموده و بازگشت آنها را شرح میدهد . در موضوع بقای روح متقدمه برگردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ میشود . زیرا آنچه محسوس است به تغییر در میآید نیست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی دیگر پیدا میکنند . ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست . اگر خوشبخت باشیم ، ذرات تن ما نخم باد میشوند و پیوسته مست خواهند بود ، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکنند . بهمین فلسفه ذرات سرچشمه ده ها افکار غم انگیز خیام میشود . در گل کوزه ، در سبزه ، در گل لاله در معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد ، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی

« باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی »

« روش تر گویم عقیده ، چاره اگر آنست که ایشان گویند ، چون صانع پدید نیست ، ادراک نیستی به اثبات آن محیط نیاید و شد ، ما را چرا بندگی امری ملعون ، موهوم ، بل معدوم باید کرد ؟ . . . دهر نه جنت و راحت آن از کثرت حرص ابنای دنیا و احتیاج ما باز داشت ؟ حاصل تقدیر اینست که آنچه ظاهر نیست باور کردن آن نه اشاید ترکیب جمله موالید از عناصر اربعه است ، بمقتضای طبیعت یک چند با هم تألیف پذیرفته . . . چون ترکیب متلاشی شود ، معاد عنصر جز عنصر نیاید بود ، بعد از تخریب کاخ تن ، عروجی به بریین دلن و نازونعیم و نزول نار و جحیم نخواهد بود . »

آیا تجزیه افکار خیام را این طور درک میکنیم ؟ هرو آلن در اضافات به رباعیات خیام (ص ۲۹) از کتاب « سرگذشت سلطنت کابل » تألیف الفنستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع رسیده نقل میکند و شرح میدهد که فرقه ای دهری و لامذهب باسم ملاحی شهرت دارند : « بنظر میاید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملا با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد ، که در آثار او نمونه های لامذهبی بقدری شده است که در هیچ زبانی سابقه ندارد . . . این فرقه عقاید خودشان را و حتی آنکار میکردند و معروف است که عقاید آنها باین بیانی رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود . »

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود وقیق شدن او در مسئله مرگ است که نه از راه اثبات روح و فلسفة النفوس آنرا تحت مطالعه درمیآورد ، بلکه از روی جریان و استمرار قوانین اجسام تجزیه

خوش را انجام میدهد و همه کوششهای من در مقابل او بیهوده است و تحقیقات علمی غیر ممکن میباشد، و صد تیکه اندوه و شادی مانند طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن ساکن و از هم پراکنده و شریک این زندگی هراسناک ما نیز سرشته خواب، خیال، فریب و موهوم میباشد، و صد تیکه پادشاهان با فرزندگان گرسنه خاک نیستی هم آغوش شده اند، و پرورد بان ناکامی که بسینه خاک تاریک فرو رفته اند ذات تن آشنا و نگذاری گوارا هم بیاشوده و در نباتات و اشیاء زندگی دوباره را دنبال میکنند. آیا جز اینها بزبان بی زبانی هستی و شکسته گی چیزهای روی زمین ابا میکنیم؟ گرسنه بیزیاد گار و هم دوره ای باقی نیست. آینده مجهول است. پس چون دم را که زنده ایم، این دم گفته، که یک چشم هم زدن در گرسنه فرو میرود، همین دم را دریابیم و خوشش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نماند. ولی اگر دریابیم که دم را چگونه بگذرانیم؛ مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا میتوانیم باید غم و غصه را از خود مان دور کنیم، معلوم را بمجهول نفروشیم و تقاضاهای نیفکنیم. انتقام خود مان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه و چنگال اجل خود بشویم برای شب خویش گل بر باید. ۴۵

باید دانست هر چند خیام از تردد مقتدر به شادی بود و لی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توام است این دو محور معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت به گل و بلبل و جام شراب، کشت زار و تصویرهای شهوت انگیز او هیچ ترجیحی میش نیست. مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ پر تجمل ترین اطاق خودش میپردازد، از این جهت خوشی او بیشتر تاثر آور است.

اعضای طبیعت جاودانست . در کوزه شراب ذرات تن مردمان را می بیند که خاک شده اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند . زیرا در آنها روح لطیف باده درخشان است .

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه هایش میآورد یک صورت عمیق و مرموز بخود میگیرد . شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی میکند ، در کوزه حکم روح را در تن دارد . آیا هم چنین قسمتهای کوزه تصویر همان اعضای بدن انسان نیست مثل : دهنه ، لبه ، گردنه ، دسته ، شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمیباشد ؟ همان کوزه که سابق بر این کمتر ماهر بوده ! این روح پر خلیان زندگی در دناک گذشته کوزه را روی زمین یاد آوری میکند ! از اینقرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا میکند که شراب فقط روح آنست

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز . (۱۳۹)

این دسته که بر گردن او می بینی ،

دستی است که بر گردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست میآید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفه معین دارد. آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد ؟

در صورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد ، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا میآئیم و بکجا میرویم و گفته های دیگران مزخرف و تهی مغز بیش نیست . در صورتیکه طبیعت آرام ، بی اعتنا و لطیف

میگوید: "هیچ چیز دل مردم را فارغ تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری صافی. و خیامش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند،" (ص ۷۰): "... همه دانایان متفق گشته که هیچ نعمتی بهتر و زنگارتر از شراب نیست." (ص ۶۱): "... و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتها، بهشت است." آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته و صرفاً بانسخر میگوید:

گوینده: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

ولی در رباعیات شراب برای فرونشاندن غم واندوه زندگی است. خیام پیاپی بجام باده میزند و بای ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحمیل کند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی هزار طرف را فراموش بکنیم. مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در مجالس عیش ما یک سایهٔ ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است. کوزه شراب لبش را کج میگذارد و آهسته بگوشمان میگوید: منم روزی مثل تو بوده ام، پس وقت لطیف باده را بنوشش تا زندگی را فراموش بکنی!

بنوشیم، خوش باشیم. چه سحر و غمناکی! کیف. زن. معشوق و مدی. بزنیم. بخوانیم. بنوشیم کز فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایهٔ ترسناک گلوی ما را چنگال استوانیش بفشارد. میان قدات تن و دیگران کیف بکنیم که قدات تن ما را صدا میزنند و دعوت بنیستی میکنند و مرگ با خنده و چشمک انگیزش بما می خندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست. آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (۱۲۳)

خوش باشیم و فراموش نکنیم تا خون، این بار زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نه بینیم؛

چون خیام از جوانی به بین دو شک بود و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرد و بین جهات خوشی او آمیخته با فکر بأس و حرمان است.

پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۴۱)

این ترانه که ظاهراً الهی بگیرد زندگانی گذشته و حیاتش اداره کرد از همه چیز بیزار و دلزده شده و زندگی را بیهوده و نفرین میکند، و حقیقت شتاب و رغبت به باده گساری و عدم اعتنا بسالگی این بیت را میتوان از باجات پیشین او فهم کرد میکند و گاه فکر بگیرد فیلسوف مآبی را انسان میبیند که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض بیهوده میداند!

روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب بمشامی میکند و مرگ از لابلای دندانهای کلیه شده واش میگوید «خوش باشیم»

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگرچه خیام مانند ابن سینا و خوردن شراب نیداد روی میگردد ولی روح آنان را نمیتوان از ای انفرای میگوید. شاید بهترین مشروش مع منیات مذهبی است. ولی در «نوروزنامه» یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند [۳۰]

چگونه ممکن است در قالب یک رباعی گنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر فلسفی مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هم آهنگ باشد. این کشش و ربائی فکر خیام است که قرنهاست او را در دنیا مشهور کرده، و زن ساده و مختصر شعری خیام خوانندگان را خسته نمیکند و باز فرصت فکر میدهد.

خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند. زبان ساده او بهمراه اسرار صنعت خودش کاملا آگاهانه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرزی شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده اند برخی از آنها بخیال افتاده اند که سبک او را تقلید کنند و از مسلک او پیروی نمایند. ولی هیچکدام از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و لی مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه دارد و مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و لی تکلف است. تشبیهات و استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر عمیقی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده. حتی حافظ و سعدی در نشأت فکر، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سروده اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته اند در این قسمت برتبه خیام برسند. مثلا سعدی میگوید

بخاک برمردم آدمی به نخوت و ناز که زیر پای تو هیچون تو آدمیزاد است. (۴۳)

خیام شاعر

آنچه گرا اشاره نشان میدهد که تفوق فکر، آهنگ و ترتیب، نظم موشکاف، و سعت قریحه، زیبائی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده‌ای میشود زواید و فضول فلسفه و طرز تفکر خیام که در اشعارش گاهگاهی گویا است و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای شرقی کمیاب. مقام ارجمند و جاودانگی برای او امتیاز میکند.

رباعی گوناگون‌ترین وزن شعری است که امکان میدهد فکر شاعر را با معنی تمام بسراید. هیچ شاعر خوش‌اسلوب دانسته که در حدود اشعارش کم و بیش رباعی نگوید. ولی خیام رباعی را به عنوان وزن اختیار و اهمیت رسانیده و این وزن منحصر را انتخاب کرده، و صورتیکه افکار خود را در نهایت زیبائی در آن گنجانیده.

تراوشهای خیام بقدری ساده، طبیعی و زبان و ترکیب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی شمار میآید. قدرت او در مطلب با اندازه‌ای رسانیده و کلیت و تأثیر آن حتی است و انسان به حیرت میماند که یک عقیده فلسفی

انگور است ، ولی چقدر این اصطلاحات صوفیانه پوشیده و شکر اجازه تعبیر امیدوار کننده‌ای بخشود از آن استفاده کرد . ولی خیام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد . افکارش را صاف و پوست کنده می گوید . همین لحن ساده ، بی پرده و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز میکند .

مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رمزی بودن او را میرساند :

این نقش عجب بین که چه خوش بر سر آب است ... یک قطره خون ساقی است که در جام افتاد .

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ... ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما .

حافظ نیز به زاهد حمله میکند ولی چقدر با حملهٔ خیام فرق دارد :

زاهد ز ما برنج مشو زانکه عشق ما ... با طاعتی که نیست ریا به عالی مقام را . (۸۵)

شیخی با تراکت تر و خشک تر از خیام به بهشت اشاره میکند :

باغ فردوس لطیف است ، ولیکن زنهار ... تو بقیمت نخری این سیه دیو دلک را . (۸۶)

چقدر با احتیاط و محافظه کاری بحکمت صانع میپردازد :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ... آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ! (۱۱)

شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده میشود . مثلاً این شعر عطار :

- عجب نیست از خاک اگر گل شکفت، کز این گل همی آدم و خاک خفت (۱۸۱)

سعدیا دمی رفت و فردا همچنان موجود نیست، در میان این و آن فرصت شمار امروز را (۱۲۰)

و درین اشعار حافظ :

چنین که بر دل من انواع غم سر کش تست، بتشه از شود تر بستم چو در گذرم (۶۳)

تا بر وقت خوش که دست دهد دستم شمار، کس ما وقوف نیست که انجام کار چیست (۱۳۲)

تو دنی که چرخ از گل ما کوزه ها کند، زنهار کاسه سر ما پر شراب کن (۶۶)

گر همه بار دختی که بر منظر است، سر مکتب داری و اسکندریست (۱۰۹)

فتح بشرط ادب گیر ز انکه ترکیبش، زکاسه سر جمشید و بهمن است و قباد (۱۷۰)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگرچه این شورش و شهامت فکر خیام را ندارند و گاهی شکاک آورده اند، ولی بقدری مطالب خود شان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بصد گونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً حافظ که خیلی از اظهار خیام الهام شده و تشبیهات او را اگر قدماست. میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکر ترین پیروان خیام است. اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام رندیا، قوهٔ تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میشد ولی افکار او بپای فلسفهٔ مادی و منطقی خیام نمی رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان درآورده و همین قدر حافظ از خیام جدا میشود. مثلاً شراب حافظ اگرچه در بعضی جاها بطور واضح همان آب

بیگانه نبوده . اگرچه با این همه خواجه ضیر طوسی و قبیه و شاعر دیده و شده و داشتهای به آنها منسوب است ولی گفته های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد . آنان تمثیلات و الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی را می گفته اند ، یعنی همان گفته های دیگران را تکرار کرده اند و ذوق شاعری و داشته و قافیه پردازی آنها تقریباً وجود ندارد .

شب مهتاب ، ویرانه ، مرغ حق ، قبرستان ، هوای خنک بهاری و خیام خیلی خوش می شود . ولی بنظر میآید که گلگشت و طراوت بهار ، رنگها و بوی گل ، چمن زار ، جویبار ، نسیم دلاویز و طبیعت افسونگر با آهنگ چنگ ساقیان ابرو و بوسه های پرحرارت آنها که حاصل بهار و نوروز را تکمیل می کرده ، در روح خیام تأثیر فوق العاده داشته . خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس میکرده و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند :

روزی است خوش هوا ز گرم است و نه سرد . . . (۱۲۸)

بشکفت صبا دامن گل چاک شده . . . (۵۰)

ابر آمد و زار بر صر سبزه گریست . . . (۵۱)

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست . . . (۵۲)

مهتاب بنوش و امن شب ز تاریکی و باک . . . (۱۱۲)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد و با پنج خط مجلل و وضع را مجسم و محسوس میکند ،

گرچو رستم شوکت و زورت بود　　جای چون بهرام در گورت بود. (۵۴)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او،　　مردمان چون صورت فانوس سرگردان میان. (۱۰۵)

برطبق روایت «اخبار العلماء» خیام را انگلیز میکنند بلکه میرود و شاید سر راه خود خسه اپیتیسون را دیده و این بامی را گفته:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو؛... (۵۶)

آیا خاقانی نام قصیده معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی خیام الهام نشده؟

از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه مهمتر است رشادت فکری و آزادی است که ابراز کرد و گویا بقدرت قلم خویش آگاه بوده. چون در «نوروزنامه» (ص۳۰) در فصل «اندر یاد کردن قلم» حکایتی میآورد که قلم را از تیغ برنده مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه میگیرد: «... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ است. و خداوندان قلم را که متعه باشند عزیز باید داشت.»

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، تأثیر او در دنیای متمدن امروزه همه اینها نشان میدهد که گفته های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگرچه سرو کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده، و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات

درجای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را میآورد، و بعد به تصریح میگوید که پشت پردهٔ اسرار عالم است،

هست از پس «پرده» گفتگوی من و تو چون «پرده» برافتد، نه تو مانی و نه من!

گاهی بالفاظ بازی میکند، ولی صنعت او چندان با صنایع لوس و سانتیمانتال بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که در معنی راه میرساند:

بعزم آنکه گوید میگرفتی هر دمی خبرم دیدی که چگونه گوش جانم گرفت؟

تقلید آواز خاصه که در متن یعنی «کجا رفتند؟» هم باشد یک شاهکار زیرکی، تسلط بزبان نیز راه میرساند:

دیدم که بر کنگره اش خاست بنشسته همی گفت که: کوکو کو کو!

و آخر یعنی از رباعیات قافیه نگرار شده، شاید بنظر بعضی تصرف قافیه را برساند مثل:

دنیا و دی و هر چه دیی هیچ است ... (۱۰۲۱)

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ ... (۱۰۲۲)

ولی تمام ترانه ها موضوع و معین تکرار «هیچ» جمع شده.

چنین اثر فلسفی علمی بزبان فارسی و عربی از خیام نمانده، ولی آثار علمی او هر گز در میزان شعرش قابل نیست. خوشبختانه اخیراً یک رساله او بی گرانبهائی از خیام بدست آمده موسوم به «نوروزنامه» که بمن را بنام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران چاپ زده. این کتاب بسیار ساده،

آنچه در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب گرفتار انواع صنعت بازی و اظهار فضل و تفوق گوئی قشنگ ادبی منحصر شده بود و شاعران کلمه‌باز که ذوق طبیعی داشته اند برای یک برگ و یک طره و یک جمله بی اغراق میگفته اند که انسان را از طبیعت بیزار میکرده اند. این سادگی زبان خیام بزرگ مقام او میباشد، نه تنها خیام با الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه های خود استادی دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در ترانه هیچیک از شعرای ایران دیده نمیشود. او با کنایه و تعبیرات طنز آمیزی که گرفته و بخود شان میدهد مثلا در این رباعی:

گوید: "بهشت و حور عین خواهد بود"

آنجا می ناب و انگبین خواهد بود"

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف بهشت بزبان خود شان تعبیر داده، بعد خود میگوید:

گر ما می و معشوقه گزینیم چه باک؟ چون عاقبت کار چنین خواهد بود!

در این رباعی القاب او با فضلاء به اصطلاح خود شان می گوید:

آنانکه - محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند،

بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند:

رو زین شب تاریک نبرد ره کس گفتند فسانه ای و در خواب شدند!

نگری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشاپوری و بمقام ادبی و ذوقی او میرسیده . بهرحال، تا زمانی که یک سند مهم تاریخی بدست نیاید، که همین کتاب "نوروزنامه" را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد، هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند . برعکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آیینهٔ بازیابی و ظرافتگر از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند . سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد میآورد . نگارنده پرستش زیبائی را پیشهٔ خودش نموده، همین زیبائی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست . خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را اینجا دیگر در این کتاب معرفی میکند .

خیام فانیده و ذوق نخشده، روح شکنجه دیده و ترجمان نالهها و شورش یک ایران بزرگ، باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زحمت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده .

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانهها فیلسوف، منجم و شاعر هر مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد . ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نشناخته، و صورتیکه بایستی در یک زمان و یک جا و بیک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد . پس این شیراز خود خیام که ژنی بی مانند او به انواع گوناگون تجلی

دلی مانندی نوشته شده و که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه ها میباشد . نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس ترین نمونه های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی میباشد و چگونه از کتاب هائی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده و از قبیل : "سیاست نامه" و "چهار مقاله" و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بپای "نوروز نامه" نمیرسند .

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم قدیمی ایران قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد ، و آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را برطبق نجوم و طب EMPIRIQUE شرح میدهد . اگرچه این کتاب دستوری و بعنوان خور مقتضیات روز نوشته شده ، ولی در خلال آن همان موشکافی فکر ، همان منطق محکم ریاضی دان ، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار میان فلسفه علمی و مادی خیام گاه از دستش در رفته برمیخوریم . و این کتاب نه حرفی از خدا و آخرت است و نه از لذائذ جنت . نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی میان میآید . موضوع یک جشن باشکوه ایران ، همان ایرانی که فاتحه بالای گنبد ویرانش کوکوسیگویه و بهرام وگاه دس و فیشاپور و توسش باخاک یکسان شده ، از جشن آن دوره تعریف می کند و آداب و عادات آنرا میستاید .

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم البته از قراینی ممکن است . ولی برفرض هم که از روی تصادف و یا عمداً این کتاب به خیام منسوب شده باشد ، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن از لطف

این مجمر وجود آمد و بیرون نهفت — کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند — زان روی که هست، کس ندید از گفت

دوری که در آمدن و رفتن بلست — اورا نه نهایت، نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست — کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست؟

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟ — ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟

امروز که نوبت جوانی من است — می نوشم از آنکه کامرانی من است
صیقل مکنید، گر چه زنگ است خوش است — تلخ است، از آنکه زندگانی من است

چون حاصل آدمی در این بیش و کم چیست — جز درد دل و داغ جان ریش و کم چیست
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود — وآسوده کسیکه خود نزاد از مادر!

میکرده و با شبح او کس دیگری نبوده . اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه‌سرائی بکند ؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است ، ولی از آنجائیکه بهیچیک از شعرا نتوانسته‌اند آنها را بشعر فارسی بزبان خیام درآورند از ذکر آن چشم پوشیدیم .

صادق هدایت

تهران : صفر ۱۳۱۳

خط جواد شیبانی

« ملک الخطاطین »

نیکی و بدی که در نهاد بشر است،
شادی و غمی که در قضا و قدر است،
۳۴
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل،
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است.

یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد،
یک ذرهٔ خاک و باز زمین کیتا شد،
۴۱
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش؛
۴۳
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش!

عالم اگر از بهر تو می‌آراینـد،
مگرای بدان که عاقلان نگرایند؛
۴۵
بسیار چو تو روند و بسیار آیند،
بر بای نصیب خویش کت بربایند.

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت،
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
۴۷
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت؛
هر لاله که پژمرد، نخواهد بشگفت

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،
از نو فلکی دگر چنان ساختمی.

برداشتمی من این فلک را ز میان؛
کآزاده بکام دل رسیدی آسان.

۲۵

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد؛
کار من و تو چنانکه رأی من و تست

خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛
از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

۲۷

افلاک که جز غم نفزایند دگر؛
نا آمدگان اگر بدانند که ما

نتهند بجا تا نربایند دگر؛
از دهر چه سگالیم، نایند دگر.

۲۸

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی،
می خور که هزار بار بیشت گفتم:

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،
باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

۲۹

در گوش دلم گفت فلک پنهانی:
در گردش خود اگر مرا دست بدی،

حکمی که قضا بود ز من میدانی؟
خود را بر هاندمی ز سر گردانی.

۳۳

بگذر ز صبا دامن گل چاک شده؛ بلبل ز جمال گل طربناک شده؛
در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل؛ ۶۰ از خاک برآمده است و در خاک شده!

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست؛ بی بادهٔ گلرنگ نمیشاید زیست؛
این سبزه که امروز تماشاگه ماست؛ ۶۱ تا سبزهٔ خاک ما تماشا گه کیست؛

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست؛ برخیز و بجام باده کن عزم درست؛
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست؛ ۶۲ فردا همه از خاک تو برخواهد رُست؛

هر سبزه که بر کنار جوئی رُسته است؛ کو دلبر نوشخوئی نشسته است؛
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی؛ ۶۳ کان سبزه ز خاک لاله روئی رُسته است.

می خور که فلک بهر هلاک من و تو؛ صد بار چو ما بوده و خواهد بودن؛
در سبزه نشین و می روشن میخور؛ ۶۴ کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو؛

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز،
از روی حقیقتی نه از روی مجاز؛
۵۰
یکچند درین بساط بازی کردیم،
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز!

آن قصر که بهرام در و جام گرفت،
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت؛
۵۴
بهرام که گور میگرفتی همه عمر،
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو،
بر درگه او شهان نهادندی رو؛
۵۶
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای
بنشسته همی گفت که: «کو کو، کو کو؟»

هر ذره که بر روی زمینی بوده است،
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است،
۵۸
گرد از رخ آستین بر آذرم فشان،
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است.

ای پیر خردمند بگه تر برخیز،
وان کودک خاک بیز را بسگر تیز؛
۵۹
پندش ده و گو که: نرم نرمک می بیز،
مغز سر کیقباد و چشم پرویز!

گویند که دوزخی بود عاشق دوست
۸۷
گر عاشق دوست دوزخی خواهد بود
ترکی است خلاف دل ایمان نه ازوست
فردا باشد بهشت همچون کف دوست

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
۸۸
گر مامی و معشوقه گزیدیم چه باک؟
وانجا می ناب و انگبین خواهد بود
آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

گویند بهشت و حور و کوثر باشد
۸۹
پر کن قدح باده و بر دستم نه
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد

گویند بهشت عدن با حور خوش است
۹۰
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
من میگویم که آب انگور خوش است
کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
۹۱
امید و هراس ما بچیزی است کزان
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل
جز نام و نشانی نه پدیده است ای دل

بردار پیاله و سبو ای دلجو؛ / برگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛
کاین چرخ بسی قد بتان مهرو، / صد بار پیاله کرد و صد بار سبو!

۶۶

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی، / سرمست بدم چو کردم این او باشی؛
با من بزبان حال میگفت سبو: / من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی!

۶۷

ای کوزه‌گرا بپای اگر هشیاری، / تا چند کنی بر گل مردم خواری؟
انگشت فریدون و کف کیخسرو، / بر چرخ نهاده‌ای، چه می پنداری؟

۷۰

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است، / در بند سر زلف نگاری بوده است؛
این دسته که بر گردن او می بینی، / دستی است که بر گردن یاری بوده است!

۷۲

ای صاحب فتوی، ز تو پرکارتریم، / با اینهمه مستی، از تو هشیارتریم؛
تو خون کسان خوری و ما خون رزان، / انصاف بده: کدام خونخوارتریم؟

۸۵

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است،
احوال جهان و اصل این هر دو همی است.
هر قطره ز خاک کیقبادی و جمی است،
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

۱۰۹

مهتاب به نور داد امشب شب را،
خوش باش و جدید کن طرب را،
می نوش، دمی خوشست ازین تو ان یافت؛
اندر سر گور یک بیک خواهد تافت!

۱۱۱

چون عهده نمیشود کسی فردا را،
می نوش بدین مهتاب، ای ماه، مرا،
عالی خوش کن تو این دل سودا را
بسیار بگردد و نیابد ما را.

۱۱۴

وقت سحر است، خیز ای مایهٔ ناز،
کانها که بخفتند نخیزند دگر باز،
زنگ زنگ باده خور و چنگ نواز،
وآنها که شدند کس نمیآید باز.

۱۱۵

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد،
بلبل بزبان پهلوی با گل نرد،
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد،
فریاد همی زند که: می باید خورد!

۱۱۸

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم،
تا کی ز قدیم و محدث اندیشم و بیم؟
پس بی‌می و معشوق خطائی است عظیم.
چون من نفتم، جهان چه محدث چه قدیم.

۹۳

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است،
خوش باش که در نشیمن کون و فساد،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است،
وابستهٔ یک دم و آنهم هیچ است!

۱۰۱

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است،
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است،
وآن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است،
وآن نیز که در خانه خریدی هیچ است.

۱۰۲

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم،
خورشید چراغ دان و عالم فانوس،
فانوس خیال از او مثالی دانیم؛
ما چون صوریم کاندر او گردانیم.

۱۰۵

بنگر ز جهان چه طرف بربستم؟ هیچ،
شمع طربم، ولی چو بنشستم، هیچ
وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ،
من جام جمم، ولی چو بشکستم، هیچ.

۱۰۷

فردا علم نفاق طی خواهم کرد؛
با موی سپید قصد می خواهم کرد،
پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید؛
۱۴۱
این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

گردون نگری ز قد فرسوده ماست،
بیچون اثری ز اشک پالوده ماست،
دو تخم شری ز رنج بیهوده ماست،
۱۴۲
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست.

عمرت تا کی بخواب پرستی گذرد
یا در پی نیستی و هستی گذرد؛
می خور، که چنین عمر که عمر دنیاست
۱۴۳
آن به که بخواب یا بمستی گذرد.

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست؛
۱۲۰
در صحن چمن روی دلفروز خوش است؛
خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است.

ایام زمانه از کسی دارد ننگ،
می خور تو در آبگینه با نالهٔ چنگ،
۱۲۷
کو در غم ایام نشیند دلتنگ؛
زآن پیش که آبگینه آید بر سنگ!

با باده نشین، که ملک محمود اینست؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن،
۱۳۴
وز چنگ شنو، که لحن داود اینست؛
حالی خوش باش: زانکه مقصود اینست.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز،
لب بر لب من نهاد و میگفت براز؛
۱۳۹
تا زو طلسم واسطهٔ عمر دراز
می خور، که بدین جهان نمی آیی باز!

خیام، اگر باده مستی، خوش باش!
چون عاقبت کار جهان نیستی است،
۱۴۰
با لاله رخی اگر نشستی، خوش باش؛
انگار که نیستی، چو هستی خوش باش.

عمر خیام در این رساله زیسته و علوم را فرا گرفته است . در یکی از رساله‌های خطی خود که درباره ابن سینا سخن میراند میگوید « اعلی افضل المتاخرین الشیخ الرئیس ابا علی الحسین بن عبدالله بن سینا البخاری اعلی الله درجته »

ابن سینا در ۴۲۸ هـ درگذشته است و اگر فرض کنیم که وی در سن ۱۵ سالگی شاگرد ابن سینا بوده است می بایست ۱۱۰ سال عمر کرده باشد .

نکته دیگری هم هست که میرساند عمر بسیار کرده است . در ۴۷۶ هـ وی را با دو منجم معروف دیگر زمان ابوالمظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی برگزیده اند که تقویم معروف جلالی را ترتیب دهد و بنام جلال الدین ملکشاه سلجوقی تقویم را اصلاح کند . چنانست در این زمان دانشمندی سالها بوده باشد تا شایسته این امتیاز و این اعتماد بوده باشد و چون باز ۲۰ سال پس از این تاریخ رساله است میتوان گفت عمر بسیار کرده است .

اطلاعاتیکه درباره زندگانی اوست میرساند که گاهی در بلخ گاهی در مرو در دربار سلطان سنجر سلجوقی ، گاهی در اصفهان در دربار پرشکوه ملکشاه و گاهی در نیشابور در زادگاه خود اقامت داشته است و در بقیه زندگی در بیابان بسیر و در همان جائیکه امروز مزار او نخست خاک سپرده شده است . چنان مینماید که از ۴۸۰ هـ که از اصفهان بسوی مرو و از آنجا بنیشابور رفته است و پس از آنکه مؤلف معروف نظامی عروضی در ۵۱۰ هـ در بلخ با او دیدار کرده در آنجا مقیم شده است .

حکیم عمر خیام

بقلم جناب آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه و عضو پیوسته فرهنگستان ایران

حکیم بزرگ ایرانی که اشاره‌ی در سراسر جهان رواج یافته یکی از بزرگترین پیشروان دانش و فلسفه در عالم اسلام است .

ابوحفص عمر بن ابراهیم الخیامی که در ادبیات بنام عمر خیام معروف شده است از خانواده‌ای که از طبقه دوم مردم نیشابور در شمال شرقی ایران امروز بوده برخاست . درباره زندگی و خانواده‌اش آگاهی بسیار درمیان نیست .

نسبت خیام یا خیامی که یعنی چادر دوز است میرساند که یکی از نیاکانش این پیشه را داشته است .

در این زمان پیشه‌وران در این کشور بسیار توانا بودند زیرا که تقریبا منبع عایدی منحصر بعضو عالی بود که در سراسر عالم اسلام مطلوب بود . فرزندان این خانه انهای پیشه‌وران طبقه تحصیل کرده کشور را فراهم میکردند و آزاداندیشی ایشان را با تعه علوم اوایل و علوم عقلی راهنمائی میکرد .

افکار شعوبی که بیش از پیش در کشور ریشه میگرفت جوانان را بکسب علوم اوایل که روحانیان قشری درباره مخالفت با آن مخالف بودند بری انگیخت .

دو تن از پیشروان بزرگ ایرانی وی فارابی و ابن سینا حکمت مشاء و فلاسفه افلاطونی جدید را بیشتر عقاید فلوطن و حکمای اسکندریه را کاملا تغییر و تفسیر کرده بودند .

بهمین جهت کسانی که درست پی نبرده اند گاهی وی را متقدم بدو مذهب تناسخ دانسته اند و برخی گفته اند که بتطهیر حرکات بدنی برای تزکیه نفس انسانی معتقد بوده و سیاست مدن را بر عقاید یونانی تطبیق میکرده، نیز گفته اند با وجود آنکه خود احکام نجوم را درس میگفت بآن معتقد نبود.

آثار علمی عمر خیام شامل ۱۴ کتاب و رساله بزرگ و کوچک که در علوم طبیعی و ریاضی نوشته است، مفصل ترین کتاب او جبر و مقابله است که در آنجا راه حل مسائل درجه دوم را با استعانت هندسه و جبر و مقابله بیان کرده است بدین گونه که ۱۴ شکل مختلف معادلات را بیان میکند.

در علوم طبیعی رساله ای در وزن مخصوص طلا و نقره دارد و نیز رساله ای در تعیین مقدار طلا و نقره ای که در جواهر بکار برده اند تالیف کرده است.

در رساله دیگر بنام لوازم الاکنه اختلاف آب را در هوای نواحی مختلف بیان کرده است.

نیز رساله در شرح مصادرات اقلیدس و نیز رساله ای در وجود و رساله ای در کون و تکلیف و رساله ای در مشکلات حساب پرداخته است.

این مسائل را گاهی بفارسی و گاهی بعربی نوشته که در آن زمان درست مانند زبان لاتین در قرون وسطی در اروپا بوده است.

شگفت نیست که شهرت جهانی خیام بواسطه رباعیات اوست که در همه جهان معروفست. برخی مشتاقان از او تا بسنه دکه از سال ۵۵۸ روایت کرده اند و قدیم ترین کتابی که در آن رباعی فارسی او را نقل کرده

نکته‌ای که مورخ معروف رشیدالدین در جامع التواریخ آورده و میگوید که در جوانی شاگرد امام موفق نیشابوری و همدرس وزیر معروف نظام الملک و حسن صباح مؤسس معروف طریقه اسمعیلیه در ایران بوده مکرر مورد رد دانشمندانی شده که درباره او بحث کرده‌اند . اشکالشان در اینست که این سه مرد بزرگ هم سن بوده باشند . زیرا که نظام الملک در ۴۸۵ در ۷۴ سالگی کشته شده و حسن صباح در ۵۱۸ یعنی هشت سال پیش از عمر خیام درگذشته است با اینهمه اگر نظام الملک ممکن بود تا ۵۱۸ سال رحلت حسن صباح ۵۲۶ سال رحلت عمر خیام زنده مانده باشد ۱۰۶ سال یا ۱۱۴ سال عمری کرد و تقریباً با همان سن دو همدرس خود می‌رسید .

میدانیم که مأخذ این گفته رشیدالدین از سنن اسمعیلیه بوده و دلیلی نیست که این نکته ساختگی باشد مگر آنکه این دلیل سست را بپذیریم که اسمعیلیه خواسته‌اند مقام مؤسس طریقه خود را بالا ببرند و ربط نزدیکی در میان وی و دو تن از معروف‌ترین مردان روزگار او مقرر کرده‌اند .

برخی از مؤلفان هم ذکری از سفر حج عمر خیام و توقف او در بغداد کرده‌اند که در آن زمان همیشه مهمترین منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است .

بنابر برخی مأخذ دیگر با او نسبت بخل در میان حقایقی که میدانسته داده‌اند .

اشعار وی بهترین دلیلست که فلسفه اپیقوری شکلی برذات که وی بدان معتقد بوده اختلاف آشکار با عقاید قشریین آن زمان داشته که مخالف هرگونه آزادی عقیده بوده‌اند .

بسم الله الرحمن الرحيم

ان من أكبر دلائل الثقافة والرقي في البلاد كثرة مطبوعاتها فمقدار ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدم ثقافة الشعب فيها ومستواه العلمي والادبي ولا حاجة الى الاستشهاد بما عليه البلاد الراقية فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها في كل شهر من الكتب والصحف يبلغ عدة ملايين ويكثر ذلك ويقل على حسب ما تحتوي عليه البلاد من النفوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقية لا تجد احدا من اهاليها رجلا كان او امرأة صغيرا كان او كبيرا سواء كان في السيارة او في الترامواي او في القطار او الطائرة او في احد دقائق العامة الا وبيده كتاب او صحيفة وهو مشغول بمطالعتها ولم تنشأ هذه العادة بين هؤلاء الناس الا بسبب تعليمهم وتعويدهم من الصغر على القراءة والمطالعة والكتابة فلما كبروا وجدوا الكتاب والصحيفة احسن مونس ورفيق لهم في جميع الاوقات .

۶۰۲ تألیف شده است .

اما دانشگاه آکسفورد اخیراً نسخه‌ای شامل ۲۵۱ رباعی اورا عرضه داشت که در ماه رجب ۶۰۳ بپایان رسیده و این سند معتبریت برای تخفیف رباعیات تیکه در میان ۱۴۰۱ رباعی پنج طبقه شعر فارسی تاکنون در ۹۰ چاپ مختلف متن فارسی از ۱۲۷۴ قسمتی بعده در ایران و ترکیه و هندوستان و فرانسه و انگلستان و روسیه و آلمان و مجارستان انتشار داده‌اند .

نخستین چاپ مفصل و رباعی رباعیات او چاپ ژ - ب . نیکلاست که در ۱۸۶۷ در پاریس منتشر شده است . در اروپا نخست بقدر و قیمت رباعیات عمر خیام از روی ترجمه‌ای که توماس بایه در ۱۶۷۰ از برخی رباعیات او بزبان لاتین کرده است پی برده‌اند اما تقلید شاعرانه‌ای که او در اثر فیتز جرالد کرده و در ۱۸۵۹ نسخ معدود از آن منتشر ساخته اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است .

تقلید فیتز جرالد شیرانگلیسی با آنکه همیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست گاهی هم اشعاری را که سرایندگان دیگر ایرانی سروده‌اند بنام خیام آورده است باعث این شده است که به بسیاری از زبانهای اروپائی و حتی ترکی و عربی و زبانهای هندی هم ترجمه کرده‌اند .

از آن روز بی شک عمر خیام کمی از شعر اینست که اشعار آسانپیش از همه خوانده و بیشتر و بیش از همه پسندیده است . رباعیات او را تاکنون ۳۴ بار بانگلیسی ۱۲ بار بآلمانی ۱۱ بار بروسی ۱۰ بار بفرانسه ۸ بار بعبری پنج بار بایتالیائی پنج بار بترکی چهار بار بروسی سه بار بسوئدی - دو بار بزبان مجار - دو بار بزبان چک - دو بار بزبان ارمنی ترجمه کرده‌اند و نیز ترجمه‌های دیگر بزبان لاتین و بنگالی و رومانی و نروژی و اسپانیائی و لهستانی و دانمارکی و بلغاری و سندی دارد . تهران ۳۱ مرداد ماه ۱۳۳۳

وزارت المعارف اخيرا نظرا لصالح الاطفال ان تباشر بنفسها طبع الكتب اللازمة ونشرها احتج اكثرهم على هذا العمل واستنكروه اذ قدروا انه سيخل بمكاسبهم ويؤدي بهم الى الافلاس وذلك بسبب ان خمسة وتسعين بالمائة من اهل المكتبات وهذه البلاد يحصر مكاسبهم في طبع كتب المعارف ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لقلة ما يطبع من سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو جار في البلاد الراقية اذ ان اكثر اعتماد اهل المكتبات فيها انما هو على طبع ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها .

لعلك لا تصدق اذا اخبرك احد بان رباعيات الحكيم عمر خيام التي هي من اكبر الآثار العلمية والادبية لبلاد ايران قد طبعت وترجمت في البلاد الاخرى اكثر من ثمانمائة مرة ويبلغ عدد النسخ المنتشرة منها اكثر من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي تفخر بهذا الفيلسوف الكبير العشرين مرة ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة الف نسخة

ان بلاد ايران ذات المجد القديم التي مضى عليها احقب من الدهر
وهي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثير من اساطين
العلم والادب الذين تعد مؤلفاتهم بالالوف لا بعد فيما يقال من انها
كانت هي الحجر الاساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية مما يؤسف
له ان نجد الثقافة في هذه البلاد منذ بضعة قرون على اثر عدم العناية
بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب
الراقية الى اقصى حد يتصور .

فان البلاد التي تحتوي على عشرين مليونا من النفوس لا يحسن
القراءة والكتابة منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكثرهم
بالضائقة المالية من الطبيعي ان يحط فيها طبع الكتب ونشرها ويبلغ ذلك
الى درجة ان ترى اهل المكتبات يتسابقون على طبع كتاب لوزارة المعارف
ونشره للحصول على الربح القليل الذي يتأتى لهم منه اذ ليس لاكثرهم
وسيلة للكسب والحصول على الربح الا من هذا الطريق لذلك منذ ما تورث

به اذا امكن الى خارج البلاد لذلك اقتصرنا فيه على الخمسة وسبعين رباعيا التي ترجمها « فتيزجرالد » الشاعر الانجليزي الى اللغة الانجليزية .

وفتيزجرالد هذا من نوابغ الشعراء في القرن التاسع عشر وترجمته هذه لرباعيات خيام نالت شهرة كبيرة واقبالا عظيما من مختلف الطبقات في تلك البلاد فكانت هي السبب الاكبر في شهرته .

وقد اختار فيتزجرالد الشاعر الانجليزي الرباعيات التي ترجمها الى الانجليزية على حسب تحريا تهِ وذوقه فضاعه مع الأسف كثير من رباعيات خيام الحقيقية التي اثبتها له جماعة من ذوي الفضل والأدب في بلاد الذكاء الملك فروغي والدكتور غني وصادق هدايت والسيد سعيد نفيسي الاستاذ في الجامعة والسيد ذبيح الله بهروز والسيد اعتصام زاده وامثالهم ممن كتبوا عن خيام وتعرضوا لرباعياته فكأن الشاعر الانجليزي لم يعثر عليها لذلك لم يترجم شيئاً منها الى الانجليزية فلو انا اضفنا ذلك الى الخمسة وسبعين رباعيا المترجمة الى الانجليزية لبقي ما يقارب المائة في اللغة الانجليزية خاليا لذلك اقتصرنا عليها

من هذا المثال يتضح لك مبلغ عناية الشعوب الحية الراقية بالعلم والأدب واهله ولو لاحظنا الى ذلك ما يطبع وينشر لعلمائها وادبائها الحيا عن آخرهم

هذا الكتاب الذى يشاهده القراء الكرام اذا قيس الى ما طبع من رباعيات خيام فى العالم من حيث عدد نسخه نجد ليس بشئ يذكر كما ان طبعه لعدم توفر الوسائل اللازمة لم يكن فى الجودة موازيا لاحسن الكتب المطبوعة فى العالم لكنه مع ذلك بفضل الجهود البالغة التى بذلت فى سبيل طبعه لمدة خمس سنوات احتوى على ميزات ابتكارية امتاز بها عن جميع ما طبع حتى الآن من الرباعيات لخيام فى العالم لذلك سيحتل لنفسه مركزاً مرموقا بين سائر المطبوعات فى الشعوب العالمية الراقية .

من الجدير أن الفت نظر القراء الكرام اولا الى الأسباب الباعثة على اختيارنا الخمس وسبعين رباعيا من رباعيات خيام فى هذا الكتاب واعراضنا عما عداها :

كان رأينا ابتداء أن ننشر هذا الكتاب بين الأجانب ونبعث

كان مجيئه الى بلاد ايران واستخدامه فى الشركة بفضلهم السيد عباس سوتى
فهذا الفنان الجليل بذل جهودا كبيرة فى سبيل تلوين النصاوير المحتاجه
الى التلوين وكان هذا العمل من اهم المشاكل فى طبع الكتاب .

٣ - السيد اعتصام زاده الذى قدم الى الشركة ما كان ترجمه من
رباعيات خيام الى اللغة الافرنسيه واخرجه بصورة شعر فرنسى فى
سنة ١٣٢٥ وكان الجمع العلمى الافرنسى قد مدحه وبجله فى تلك السنة ادبيا
وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التى لم تكن مرجوة
فى ترجمته وقد جاءت فى ترجمة الشاعر الانجليزى فيتزجرالد الى اللغة الافرنسية

٤ - السيد غلامعلى تربيت الذى قضى مدة خمس وعشرين سنه
فى بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الانجليزية والالمانيه وله المام
واسع بآدابها فبذل جهودا عظيمة وراجع احد عشر كتابا من الكتب الادبية
الالمانيه حتى تمكن من ان يجد لسبعة وستين رباعيا من رباعيات
فيتزجرالد الانجليزى ابياتا تطابقها من اللغة الالمانية ولكن مع الاسف

واجتهدنا ايضاً في تطبيق ما ترجم من رباعيات خيام الى اللغات الاربع الاخرى على هذه الخمس وسبعين رباعيات المذكورة فقط .

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح والصاوير في سنة ١٣٢٩ ولكن لم يتم طبعه الا في سنة "١٣٣٤" "هجرية شمسية" وفيما يلي اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهمونا في هذا العمل وبذلوا جهوداً مشكورة في سبيل طبع الكتاب وقد قابل اعضاء الشركة اعمالهم بجزيل الشكر والتقدير :

١ـ السيد اكبر التجويدي الذي بذل من العناية والمهارة والذوق في سبيل تصوير الخمس وسبعين رباعياً من رباعيات خيام واخراج الالواح اللازمة لها ما هو جدير بكل ثناء وتقدير والحقيقة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة وحسن الذوق في اخراج الالواح كان يفوق كثيراً الاتعاب التي عانا ها في سبيل رسومها ونقوشها الجميلة وقد قضى في سبيل ذلك مدة ثلاث سنوات

٢ـ الفنان البارع الالماني « اهمو » الخبير في شركة الطبع الذي

والاقتصادية فقد بذلت هذه المؤسسة عناية كبيرة في سبيل طبع الكتاب ولا يعرف تماماً محاسن طبع الكتاب ميزانه البديعة الا من كان له المام بامور الطباعة ومشاكلها لا سيما ما يرجع الى طبع النقوش والصور والملونة

وختاما الفت نظر القراء الكرام الى الملحوظة الآتية :

مهما بذلنا من الجهود في ان لا يقع شيء من الأغلاط والاخطاء في طبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الاغلاط المطبعية التي لم تنتبه اليها الا بعد انتهاء الطبع ولا عجب فان كتابا كهذا يحتوي على خمس لغات مختلفة ويكون طبعه في بلاد ايران ان لم يكن خلو من الاغلاط مستحيلا فلا اقل هو من اشكل الامور واصعبها .

كيف كان نرجو من القراء الكرام ان يلفتوا انظارهم هذه الشركة الى كل خطأ يقفون عليه في الكتاب كما ان الشركة تتلقى كل نظرية يبدونها اولا بالقبول والأدب حول الكتاب بالشكر والامتنان وستحاول بجد سعيها القيام باجرائها في المستقبل اذا لم يكن هناك مانع فني وذلك انا سنبادر بعد الانتهاء

عجزعن ان يجد ما يطابق الثمان ابيات الباقية ابياناً مترجمة الى اللغة الالمانية وفي هذا دلالة واضحة على ان الشعراء والأدباء في كل الشعوب كانوا يختارون ويترجمون من رباعيات خيام على حسب ما يحلو بذوقهم ويتفق وسليقتهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥ ـ السيد احمد الصافي النجفي الذي قضى زمناً طويلاً في تحصيل اللغة الفارسية وآدابها في ايران في مدرسة مروي في طهران وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السورية فقد اخذنا الترجمة العربية في هذا الكتاب عن كتابه الذي ترجم فيه رباعيات خيام باحسن صورة واتقنها وذلك ان السيد احمد المذكور بالاضافة الى تضلعه بالشعر الآ وحسن الذوق كان يجيد اللغتين العربية والفارسية لذلك جاءت ترجمته لرباعيات خيام اتقن واقرب تطبيقاً من غيرها كما نص على ذلك جماعة من افاضل أدباء العرب .

٦ ـ مطبعة البنك الاهلي التي هي من مؤسسات البنك الصناعي

كلمة بقلم الرسام

لا يرضى الفنان كل الرضى ابداً عما تخرجه يداه من التصاوير والرسوم. وهذا هو سر تقدم الفن وترقيه. وانا ان اجرأت على تسمية نفسي بالفنان يلزم ان اعترف بأني لم أرض تماماً في وقت من الأوقات عما اخرجته من الرسوم والتصاوير. لكن مع ذلك كله ان بعض الاعمال الفنية قد تجلب لاصحابها احياناً شيئاً من الرضا والارتياح عند مشاهدتها. وهذه النتيجة مهما كانت جزئية هي التي تشجع الفنان على المثابرة والاستمرار في عمله.

الرسوم التي تشاهدونها في كتاب خيام هي تقريباً كل ما تمكنت من اخراجه في سنواتي الثلاث الأخيرة. واليوم عندما استرح النظر فيها مع كل ما يلوح لخاطري من العيوب. اشعر في نفسي بارتياح وابتهاج كبير من ان ساعدني التوفيق فتمكنت من تمثيل رباعيات خيام الخمس وسبعين واخراجها في رسوم وتصاوير بديعة.

من طبع هذا الكتاب الى طبع كتاب كبير آخر لخيام يكون حجمه ضعفي حجم هذا الكتاب وسيحتوي على عشر لغات مختلفه وسنجتهد فيه باجراء جميع مايصل الينا من النظريات والتوجيهات .

هذا ولايخفى ان الترجمة الكامله التي امكننا الحصول عليها حتى الآن من اللغات الخمس الاخرى التي ترجمت اليها رباعيات خيام هي الايطالية والهندية « اردو » واما الترجمة التركيه والاسبانيه والارمنية فمازالت عندنا ناقصة فالمرجو ممن يوجد عنده رباعيات خيام مترجمة الى احدى اللغات الثلاث الاخيره ان يتفضل باهدائها الى هذه الشركة فانه بالاضافة الى مافي ذلك من خدمة العلم والادب ستقوم الشركة بدورها بشكره وتقديره وتقديم مايليق به من المكافأة .

طهران - الشركة الهامية التعريبية في ايران
اول مرداد ١٣٣٤ الموافق ١٣٢٤/١٢/٤

الشرقي والايراني خاصة ولعتقد ان هذه الطريقة تزيد في قيمة هذا الكتاب وتجعل له مقاما ممتازا بين مآت الكتب التي نشرت حتى الآن لخيام اذ لاشك ان تصوير الاشعار الصادرة عن شاعر شرقي وايراني وتمثيل ما فيها من المعاني انما يكون اقرب الى الحقيقه اذا كان بريشة الرسام الشرقي الايراني حائز المزايا الفن الشرقي الايراني لا بريشة الرسام الغربي واشتماله على مزايا الفن الغربي .

نعم لا تنكر مهارة بعض الفنانين الغربيين في اخراج كثير من الرسوم والتصاوير لكتب خيام وغيرها واخص بالذكر منها هنا الرسوم التي شاهدتها للرسام الشهير « ادموند دلاك الفرنسي » الذي استطاع بمهارته ان يدرك المعاني الشرقيه ويخرجها في ابدع تصوير كما انني اعترف بانني قد استوحيت من بعض تصاويره لاشعار خيام ولكتاب الف ليلة وليلة في اخراج لوحتين او ثلاث

غير خفي - على الذين يعلمون ما هو الفارق الكبير بين القول والعمل - ما يحتاجه تهيئة وتصوير وطبع ونشر مثل هذا الكتاب في بلاد ايران مع عدم وجود المعدات والوسائل اللازمة من المشاكل والزحمات الباهضة .

فانا هنا بدوري وباسم احد افراد الشعب الايراني أرى من الواجب ان اشكرهم حضرة السيد علي اكبر الكاشاني المدير لشركة التجريا الايرانية في طهران ومثابرته الجبارة والتي استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعترضه من المشاكل المادية والمعنوية في سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روعي بدقة في رسوم هذا الكتاب وتصاويره الى أقصى حد يجيزه الفن تصوير ما في الأبيات من المعاني عيناً فراح ضحية ذلك بعض المحسنات البديعية .

كما انه قد روعي ايضاً في كل رسم في الكتاب تطبيق مزايا الفن

شعر الخيام وفلسفته

كلفنا حضرة الاستاذ الاديب المحامي السيد اديب التقي (مدرس التاريخ والجغرافية في مدرستي التجهيز والمعلمين قبلا ومدرس اللغة العربية وآدابها في مدرستي التجهيز والمعلمات بدمشق) أن يحفنا بموجز عن شعر الخيام وفلسفته لاشتغاله بهذا الموضوع ووضعه كتابا خاصا، كيما نقدم به هذه الرباعيات فتفضل حفظه الله بكلمة مستعجلة اشتملت على ما يروي الغلة في الموضوع المثار، وهذه هي

نظرة مستعجلة

في شعر الخيام وفلسفته

لم يكن الخيام نفسه عند ما نظم رباعياته وجمعها يعلم بما سيكون لها من الشأن بعده، وخصوصا عند أمم غريبة عنه وطنا وجنسا ولغة ودينا! لقد لقيت هذه الرباعيات ما لم يكن بحسبان الخيام ولا غيره من النهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتمدن في اوربة وامريكا.

الواح من هذا الكتاب .

وانى لازلت مدين بالشكر فى ذلك للسيد خان ملك الشعراء التاريخ الناطق فى الحقيقة للفنون الايرانية فهو الذى اعارنى الكتابين المذكورين مدة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بان احسن الأساليب فى تمثيل اشعار خيام وتصويرها هو ما طابق الاسلوب الايرانى فى فن الرسم والتصوير وقد ادرك هذا المعنى الرسام الفرنسى الكبير فراسته فراعى ذلك حسب استطاعته فى ما اخرجه من الرسوم والتصاوير لذلك نجد لها معنوية وقيمة ممتازة ليست لغيرها .

وفى الختام املى وطيد أن يعنى اصحاب الذوق بهذا الأثر الجليل ويستوحى منه الفنانون الناشئون كما ارجو من الأساتذة والفنانين المعترين الاغماض عما يجدونه من العيوب وان يمنوا على العبد بارشاداتهم وتعليماتهم الثمينة . اكبر التجويدى

طهران .

٨٣ شهريور ١٣٣٣ محرم ١٣٧٤

فى زمرة الرياضيين والمنجمين فلم يعد فى عداد الشعراء . وقد ثبت بالوثائق التى عثر عليها ان الخيام كان حيا فى سنتى ٥٠٤ ، و ٥٠٨ للهجرة وانه دفن فى نيشابور من ايران .

شاعرية الخيام

ان اكثر الكلمات المتردده على السمع عند تلاوة شعر الخيام هى : الخمرة والحانة والساقى والكوز والعود والناى والمغنى وامثال ذلك وجل المعانى التى ينطوى عليها العمر سريع الزوال فيجب ان نغتنم الفرص قبل فواتها نحن لا ندرى من اين أتينا ولا ندرى الى اين نذهب فلنحسن الاستمتاع بهذه الايام القليلة التى نعيشها ليس فى طوق البشر الوصول الى المعرفة فينبغى ان نقبل كل شئ كما وجدناه ، ولا نقف على انفسنا ملامتها . . . وغير ذلك . وبعبارة مختصرة يمكن ان يقال ان جميع ما تحوم حوله معانى الخيام فى شعره تحصر فى هذا المصراع العربى « اغنموا الفرصة بين العدمين »

والحق ان الخيام كسائر رباعيات الادب الفارسى مطارف لا تبلى على الايام

وقد يتغرب الانسان ما لقيته معهذه الرباعيات من العناية مع انها ليست خيرة ما أنتجته قرائح ابناء فارس من الوجهة الادبية وليس مقام الخيام الادبي في ذروة الذروة الى لم يستطع التعليق اليها ادبا بالفرس فما هو الباعث يا ترى لهذا التفوق والرجحان الادبي ؟

لقد اجاب عن هذا الاستاذ العلامة الفيلسوف التركي رضا توفيق بك في كتابه (رباعيات خيام) فقال ان هذا الفوز الذي كتب لرباعيات الخيام منبعث عن فهم الخيام لمعنى الحياة وفق عقيدة المدنية الحاضرة وذوقها. وافادته وسايق هذه العقيدة الاساسية في رباعياته بأسلوب شعري بديع ولم تلتفت امم الغرب الى الخيام هذا الالتفات الا لانها نظرت اليه نظرها الى اوروبي معاصر حكيم وعملت بما في تعاليمه من حكمة ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخيام في الغرب ويذيع صيته الا بواسطة الشاعر الانكليزي الاديب « فيتزجرالد » مترجم رباعياته واما في الشرق فانحسر

لم يوجد في ايران من ينفث عن آثاره ويحتم بطبعها وكم نجد من العيب والخطأ
في نسخ الرباعيات الفارسية المطبوعة في ايران والهند اذا قيست بنسخ الرباعيات
المترجمة في اوربة وامريكة من جهة الاتقان والتزيين والتصوير والتذهيب.

وقال « تيوفيل غوتيه » احد ادباء الفرنسيين المتوفى سنة ١٨٧٢
صاحب كتاب المؤلفات الكبيرة عند ذكره للخيام ما يأتي « ان رباعيات الخيام
تحتوي جميع مقاطع هملت قطعة قطعة ! .

وقال الحكيم المؤرخ « ارنست رينان » في بعض كتبه في صدد
موازنته بين احد الشعراء والخيام : « وليس له قوة الخيام ولا تفكهه ومزاحه
وهو الذي لم يشاهد في عصر من العصور شاعر اباحي مثله ! »

وقال المسيو « باربيه دومنياد » من اعاظم المستشرقين الفرنسيين
عند ذكر الخيام « ليس بعيدا حادثة غريبة ظهور شاعر في ايران في القرن
الحادي عشر للميلاد يكون كما قال رينان نظيراً لفوته وهاينه »

كان الخيام ينظم شعره رباعيات والرباعية قطعة مستقلة فيها وحدة

وجاء احسن ما يجوه شاعر لغة من عبقرية وينبوغ، وكان موفقا في انتقاء الفاظه فالانسجام والسلاسة والتشبيهات والاستعارات اللطيفة غير النكدة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة في شعره وعباراته وافاداته تقوم حق القيام باداء ما يحملها اياه من المعاني الدالة على شربه ولطفه وان شعرا يجوى على مثل هذه الميزات المتنوعة ويضمن في شطوره الاربعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفحات من المعاني الحكمية العالية للشيخ لمحمود ون شك محصول عبقرية فذة وينبوغ نادر .

وقد كان سلوك الخيام في ما كتبه مسلك الريب والشك وهزء باهل زمانه وطباع معاصريه وجرأته في القول على تعدي حدود الدين والادب واستعماله الكنايات المرة في الطعن والتشنيع على المرائين من دعاة الزهد والورع كل ذلك مما حمل اهل زمانه على ان ينظروا اليه شزرا ..

وقد يكون من دواعي خمول ذكره في ايران وذيوعه في الغرب احترام الغربيين وتقديرهم لدانته سبق زمانه بعصور من الوجهة الفكرية حتى انه

الخيام لا يتقيد بمسائل الشك والايمان فلا التدقيق يزعمه ولا التفكير والتعريف يفيدنا شيئا.. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين لحل معمى هذه الحقيقة وكشف معضلتها فكل منهما عاجز. فهو يقول نحن لا نستطيع ادراك حقيقة كانت.. وليس وراء هذا الثرى ثواب ولا عقاب!. وليست الايام التي تنقضي بين طرفي حياتنا الا اياما قصيرة يجب ان نسارع الى انتهازها ولو كانت موقته! وليست الحقيقة المجردة لايام هذه الحياة التي تنقلص وتفنى كالحلم الى الخراب وتعشق الجمال والشباب ونور الفجر يقع على الاقاحين والاطنان ونفحات النسائم تهتز لها جنبات الغلوات والكروم والورود حينما تفترعنها الاكمام!. وهو الذي يقول لنا بعد اسفار عن اسرائيل كل شيء باطل فان!. فلنغتنم ملذاتنا فليست الغاية من الحياة الا هذا! والخيام نفاذ فكر ونظر خاص وشفافية في البيان وسعة قريحة وخيال. وبعد عن الاطناب في الكلام تجعل له مكانة سامية خاصة بين شعراء العربية ولا شك انه درس بين ثنايا شعر الخيام كثير من الرباعيات ذات

في الشكل والمضمون وتعد اعلا انواع الشعر الفارسي اذا حاكت بردها يد شاعر له مقدرة وجدارة ونحو الشعراء يمهدون للغرض الشعري الذي يرمون اليه في الشطور الثلاثة الاولى وفي الشطر الرابع يفرغون النتيجة التي مهدوا لها والذين ينظمون الرباعيات في فارس يعدون بالمئات ولكن الخيام فيهم وحده وهو استاذ الاساتذة في نظم الرباعيات ويكفي لمعرفة ذلك المقايسة بين رباعية من رباعياته وأية رباعية لغيره في مرماها ومعناها فيظهر الفرق جليا في الاتجاه والاسلوب والبيان هذه هي العلاقة الفارقة التي تميز شعر الخيام من غيره .

وقد اشار الى الجهات التي يمكن تعريف شعر الخيام بها عن غيره (ميرزا محمد خان قزويني) من اعاظم ادباء الفرس المقيمين في باريز اليوم في اثناء نشرها بالفرنسية مع (كلود آنيت) احد الكتاب الفرنسيين فقال (ان الفكر الذي يضمنه الخيام احدى رباعياته فكر معقول جلي وواضح ، لا تأتلف معه العناصر الاجنبية المدسوسة فيه وتظهر آثارها الاعليه لان

ورغم ان الخيام لم يكن مقلداً في شعره فقد نسبت اليه الحاكاة لغيره وقد حذا حذوه كثيرون من شعراء الفرس وتاثروا بافكاره وظواهر هذا التاثر ضعيفاً كان او قوياً تشاهد في (حافظ شيرازي) و (ناصر خسرو) وغيرهما اما المتاخرون فلم يكن بينهم اكثر توفيقاً في محاكاة الخيام ومجلداً من المرحوم ميرزا عباس خان اديب) الاديب الفارسي المتوفى من عهد غير بعيد، فقد كانت روح الخيام ترفرف على كل ابياته من رباعياته وتشم عبقات افكاره في كل ما نظمه ومحاكي الخيام به وليس في المعاني فحسب بل في الالفاظ ايضاً.

فلسفة الخيام

دلت الوثائق التي وصلتنا على ان الخيام لم يكن اخصائياً في العلوم الرياضية والحكمية فحسب بل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً ومفكراً من اكابر المفكرين وقد وضع مؤلفات فلسفية وفقاً لرأي خاص فكان استاذاً في الفلسفة لعلماء متشرعين؟ وهذا يعني انه ليس مفكراً بل فيلسوفاً صاحب طريقة ومذهب.

المغازي الصوفية والعبارات المبهمة الى معان مزاجية سمجة احتى ان ترجمة
(فيتزجرالد النفيسة لم تخل من كثير من هذا النوع المدنس الذي لا يجوز
ان ينسب الى الخيام وما لا ريب فيه ان سلوك عمر الخيام أهاج عليه المتصوفة
من أهل زمانه فهاجموه بشدة ولعل بعض من درس على الخيام هذه الرباعيات
الصوفية رمى الى تبرئته وتنزيهه وانه اراد ان يختم سيخوخته بخير فاصلح فيكر
في كل شيء من ناحيته الدينية وهذا يؤيده قول الخيام في احدى رباعياته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصدمی خواهم کرد
پیمانهٔ عمر من بسفاد رسید این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد

اي (اني ساطوي ذيل الزهد والتوبة وسأمشي الى الخمرة بشعري
الابيض هذا ! وها انا قد بلغت السبعين فان لم انشط في هذا الوقت
فمتى انشط ؟ .)

ليس في شعر الخيام غايات خاصة كالدين والوطن والانسانية
والاخلاق يرمي اليها ، بل ان لطرز تفكيره خاص وطبيعة فلسفية خاصة!

في الاديان ومهما يكن الامر فان الخيام ليس - منكراً - كما انه ليس - متديناً ولم يعبأ بشئ تماً تجب رعايته من امور الشرع

اما الذى اشغله دائماً واعتنى جداً بالكتابة عنه فهو تلك المعميات السرمدية التى حارلها الفلاسفة والعلماء واغرقوا فى التفكير العميق من اجلها والخيام كغيره من كبار الفلاسفة يقول بعدم امكان الوصول الى معرفة اسرار الازل ولن يتيسر لانسان حل هذه المعميات وكل واحد فى المسائل الفلسفية يعلم انه ما من احد توغل فى طلب الكشف عن حقيقة الموجودات المحسوسة الا وعاد بالخيبة يائساً من الوصول لان صور الحادثات لا ترتبط بالحقيقة وانما ترتبط بأجهزتنا الحسية وجميع ما نذركه من الموجودات انما يكون ادراكنا له بسبب قابليتنا الحسية واقوال الصوفية وعلماء الطبيعة متفقة فى ذلك وتلخص كما يأتى « ان ما وصلنا اليه من علم فى الكائنات ليس هو الحقيقة والواقع وهو علم موافق لوسائلنا الادراكية وعلى هذا لا يكون العلم نفس المعلوم ولو جهزنا بالات ادراك غير هذه الآلات لكنا رأينا الاشياء على غير ما نراها الآن ولادركناها

وقد اخطأ اكثر المؤلفين والرواة والنقاد في فهم افكار الخيام وتبيين عقيدته الفلسفية والدينية مع انه من النادر ان نجد كالخيام كاتباً بحث عقيدته على احكام معينة معلومة ووضع افكاره ببيان وبلاغة وبلاغة وبلاغة

فلسفة الخيام اللاأبالية :

ان الخيام في مسائل « ماوراء الطبيعة » اي في مسائل « الوجود المطلق » و(حقايق الاشياء) و(حقيقة الروح) و (المبدأ والمعاد) من صنف الفلاسفة اللاابالين الذين يعترفون بالجهل ويرون ان طاقة البشر لاتستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل .

ان بعض عبارات الخيام تدل على انه كان مؤمناً بقدرة قاهرة فوق البشر وهي (القدرة الكلية) وهو قانع بوجود صدفي سرمدي هو (الله) وبحث في (الحقيقة المطلقة) بحثاً مشبعاً وأفاد أنها (فوق العقل والمعرفة) واذا لاحظنا بعض رباعياته نستطيع القول ان (القدرة الكلية) متى آمن بها تشبه (الوجود المطلق) الذي قالت به الفلسفة اكثر من ان تشبه - الله -

« الطبيعة » تفعل عناصر تتبعثر وقد يدخل بعض هذه العناصر المتبعثرة في عضة سرو او زهرة خيزران وربما صار بعضها الاخر الى كهلة طين فيصنع منه الخزاف عروة لابريق او اذن الجرة ! ولعل في اكواب الشراب التي يطوف بها الساقي ذرات من جمجمة كيخسرو او قحف جمشيد وربما كانت الزنابق التي تزين صفاف الجداول شفة حسناء او قلب معبود ! وهكذا يتمرن العالم في الاغلال والتركب دون ان يعرف الانقطاع او التوقف فاذا تبعثرت العناصر وتفرقت في اجسام اخرى ليس من الممكن ان تعود فتؤلف الجسم الاول !

وهذه الافكار المستخرجة من اكثر رباعيات الخيام هي من الامور المسلمة التي تكون المبادئ الاولى والمعتقدات الاصلية لفلسفة مرغوبة معروفة في كل زمان عند الطبيعيين ومن المسلم عند اهل المعرفة ان العقيدة الاساسية للمادية التي اثبتت اصولها واحكامها عن العلوم الطبيعية هي هذه ونستطيع القول ان هذه الفلسفة هي التي الهمت اجمل رباعياته واشدها تأثيرا ووقعا في النفس وما يفيد هذا المعنى منها كثير يكاد

غير هذا الادراك!» ولعدم تقيد الخيام بالدين لا يمكننا عده ورعاً تقياً ولا حكيماً صوفياً! ولا بد من عده من «الاحرار المستقلين» في تفكيرهم وهذا ليس معناه انه «جاحد»

فلسفة الخيام الانقلابية

لقد كان نظر الخيام الى «الحادثات» نظراً فلسفياً عالياً ينطبق انطباقاً شديداً على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة الطبيعيون واستقراء رباعياته المفصحة عن آرائه وافكاره التي من هذا القبيل يجعلنا نقطع بأنه من الملتزمين فلسفة الانقلاب. هذه الفلسفة تعرف اليوم بالموبيليزم فمن نظر الخيام: «ان هذه الكائنات سيل مستمر يندفع من الازل الى آخر الابد والانسان في هذا السيل كزبد فوق العيدان يقذفها ويمحي بها وهو في ذلك جاهل لا يدري من اين اتى ولا الى اين يذهب جميع العناصر في تركيبه اخلال دائم الاجزاء البسيطة التي تتركب منها مادة الموجودات هو دائماً في تجمع وتفريق فالانسان الذي يموت وتودع جثته بطن الثرى ذلك المعمل الكبير الذي نسميه

الذين يجدون في الدين والتدين راحة الانسانية وسعادتها هم غير قليلين اليوم .

وفكرة التشاؤم هذه ساقت الخيام الى (العدمية) كما تنطق بذلك بعض رباعياته فهو يرى ان حياة الانسان لا شيء اذا قيست بالابدية وان لا نفع من الحياة ما دام الموت بالمرصاد .. ويقول هبانك شعلة سرور وغبطة ألين مصير هذه الشعلة الى الانطفاء فاذا انطفأت فانك لا شيء ! وهبانك قدح جميل فانك لابد ان تحطم فاذا تحطمت فانك لا شيء ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لا شيء وجميع ما نقول وتسمع لا شيء !

على ان فلسفة التشاؤم هذه هي من خصائص فلسفة الخيام النظرية اما فلسفته العملية فانها فلسفة سعادة وهناء وفلسفة شهوات وملذات فهو يحض في كثير من رباعياته على ما تقتضيه هذه الايام القليلة في العمر في الملذات والنيل من حظوظ الدنيا فهو بذلك « ابيكوري » النزعة

يبلغ ٥٧٥ في المائة منها .

تشاؤم الخيام

كان الخيام متشائما وهذا التشاؤم نتيجة لاعتقاده لفلسفته التي تجر حتما اليه لانها تميت الامل وتدخل على القلب اليأس .. ومن كان يعتقد ان لا فائدة من اعماله وان لا ثواب ولا عقاب عليها في عالم غير هذا العالم لا مندوحة له عن الاستسلام الى الطوية والارتماء في احضان التشاؤم والذي لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الاخروية ويعتقد ان لا غاية عدم مطلق تكتنف ظلمات القنوط نفسه وتستولي عليها ويجره تأثره الى التشاؤم فالتشاؤم بهذا الاعتبار ليس غريزيا او فطريا وانما هو عارض يتسلط على الذهن خاصة الذهن المفكر فيتطير من كل شيء ولا يرى من جميع ما يراه الا صفحة الشر . ولكي يستطيع الانسان تبديد الهواجس المؤدية الى اليأس وشقاء الانسانية هو الفلاسفة المؤمنين بالتمسك بحقائق الايمان والرجوع الى التدين . والفلاسفة

الحكيمين واعتقاداتهما متماثلة ولا غرابة عن القول بان الشاعر الخيام تتبع اسفار ابي العلاء الذي سبقه الى عالم الخلود بثنتين وسبعين سنة ولم يستطع ان يفلت من تأثيرها فيه . ومن الغريب ان هذين الحكيمين المتشابهين في كثير من المسائل الفلسفيه والاعتقادية يختلفان كل الاختلاف في بعض وجهات نظرهما حتى يخيل انهما شخصيتان متناقضتان والظاهر ان ذلك ناشئ عن اختلاف مزاجيهما الذي أثر في نظرهما الى الدنيا والى الحياة فدستور العمل من اجلها فكان من جراء ذلك ان وقعا في نتائج عملية متباينة كل التباين .

ثم ان تشاؤم ابي العلاء لم يكن كتشاؤم الخيام نظريا وشعريا بل كان تشاؤما حقيقياً ظاهراً مظلماً وكان ابو العلاء وقوراً في تفكيره جدياً صحيح النظر ولذلك اتى شعره وقوراً فلسفياً على اسلوب متين موجز بليغ . عاش ابو العلاء ما عاش زاهداً متقشفاً بعيداً عن الملذات والشهوات فكان ينظر دائما الى الملذات الدنيا نظر ازدراء يحض أقواله الفلسفية الاخلاقيه على العيش الحر في ظلال القناعة

يجد السعادة في مطاوي اللذائذ والشهيات ومن أروع رباعياته في هذا المعنى قوله :

می خوردن و شاد بودن آئین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست

گفتم تعریف بهر کابین تو چیست گفتا : دل خرم تو کابین منست

اي ان اختاء الخمر والفرح من عادتي .. ودیني ترك الكفر والدين

قلت لعروس الدهر ما مهرك ؟ قالت قلبك الفرح هو مهري وهذه الصنائع

الاربعة من هذه الرباعية وسابعتها تشير الى مذهب الخيام الرياضي الفلكي

والكتاب الغربيون اكثر ما يشبهون الخيام بأبيكور و «لوكريسيوس» الشاعر الروماني وابي العلاء المعري وغوته وشوبنهاور وهاينه .

والحق ان الخيام اليوم مرشح شرقي ليصارع هذه الزمرة فان قسماً من رباعياته لا يصد وبعض ما غاص في مقطعاته الشاعر الروماني (لوكريسيوس) الذي يمثل في شعره آراء ابيكور احسن تمثيل .

اما مشابهته لأبي العلاء فما لا شبهة فيه ، فان افكار الشاعرين

الآري . وهذه المباينة في الطبع تجعلنا نعد الشاعر العربي ابا العلاء من حيث فلسفته من الرواقيين والشاعر الفارسي الخيام من « الابيكوريين » . واتفاق الشاعرين في بعض النظريات الفلسفية لا يمنع من الاختلاف في الفلسفة العلية

واما في الفلسفة الانقلابية فان بين ابي العلاء والخيام تشابهاً تاماً . ومن ابرز الشواهد على ذلك قصيدة ابي العلاء التي مطلعها « غير مجد في ملتي واعتقادي » وهذه القصيدة خذ منها من الافكار في رباعيات الخيام .

واما مشابهة الخيام لشوبنهاور فهي من جهة تشاؤمها واما شبهه بفولتير الشاعر الفرنسي فهو من جهة عدم المبالاة بالدين غير ان استهزاءات فولتير وتهكماته الدقيقة لا عهد لها نظيراً في رباعيات الخيام . واما الاشمئزاز من الناس والنفرة منهم فليسا من طبيعة فولتير ولا من الخيام . واما غوته اعظم شخصية ادبية ممتازة في القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفي الى الكائنات يشبه نظر الخيام لكن اثره واسلوبه واعتقاده في الله والبشر يخالف خالماً ما عن الخيام

والزهد اما الخيام الشاعر الفارسي فهو من دعاة الانهماك باللذات والمفتونين بالجمال ومن الذين يعرفون كيف يتمتعون بمتع الحياة ولذائذها وكيف يوفون سيرهم على ما تقتضيه فهو (ابيكوري) عاقل معتدل وليس له اي قول يدل على انه من المولعين بالغاء دروس الفضيلة والاخلاق على الناس بينما تجد ان المستشرقين والمدققين من رجالات الغرب مجمعون على ان قضايا الاخلاق اشغلت بال العلماء اكثر من قضايا الاعتقاد، وان الذي اكسبه موقعاً ممتازاً بين الحكماء ليس الحث على النيل من لذائذ الدنيا بل حثه على الفضيلة والزهد والقناعة، وقد نجد في أسفاره بعض قواعد اخلاقية ودسائيل ليس بالامكان مهما جهدنا ان نجد خيراً منها.

ومن هذا يتبين ان بين هذين الحكيمين المتشابهين كل التشابه في عقائدها الفلسفية وفي موقفهما الصريح تجاه الاديان والمذاهب فروقاً بارزة باعتبار مغايرة المشارب والامزجة.. وبقدر ما احسن ابو العلاء تمثيل السجية الممتازة للعرق السامي الذي هو منه استطاع الخيام الفارسي كذلك تمثيل سجية العرق

اما الذين توهموا ان الخيام شاعر صوفي فقد بنوا وهمهم على بعض أفكار أوردها الخيام في رباعياته عفواً فحملوها على محمل التصوف وبعض الافكار قد تكون مشاعاً بين مذاهب متعددة فلا يمكن فهم التخصيص منها .

وارباب المذاهب يعرفون كيف يفرقون اقوال الشيعة مذهبهم من غيرها وجميع ما ورد في رباعيات الخيام من الافكار التي توهم التصوف محمولة على ما ذكرناه .

هذا ما أردنا الالماع اليه من شعر الخيام وفلسفته مراعين في ذلك الايجاز تاركين الشرح والاستقصاء الى بحث آخر في شعر الخيام وفلسفته الذي سنتشرف بالطبع قريباً ولعلنا أصبنا الهدف في اخراجنا هذه الكلمة المستعجلة والرسالة لاننا نعتقد اننا بذلك قد سددنا فراغاً من هذه الناحية في مكتبة الادب العربي والله سبحانه من وراء القصد .

دمشق : (اديب التقي)

هل الخيام صوفي

ان القطع بان الخيام صوفي لا يخلو من الخطأ فان كثيرين من الاعاظم الذين عاصروا الخيام او جاؤا بعده لم يخطوا في معرفة مذهب الخيام ومشربه كالامام الغزالي والقفطي ونجم الدين الرازي اما الغزالي فقد وقع بينه وبين الخيام عدة اجتماعات كان البحث يدور فيها حول مسائل علمية وفلسفية ولما علم الغزالي ان الخيام فيلسوف مخالف له كل المخالفة في المشرب والاعتقاد قطع صلته به كما رواه « الشهرزوري » في كتابه « نزهة الارواح » واما « القفطي » فانه ذكره في كتابه « اخبار العلماء باخبار الحكماء » عند ذكره الخيام قوله « وقد وقف متأخرو الصوفية على شيء من ظواهر شعره فنقلوها الى طريقتهم وتحاملوا بها في مجالساتهم وخلواتهم ، وبواطنها حيات للشريعة لواسع ومجامع للاعلال لجوامع » واما نجم الدين الرازي فانه اشار الى الخيام في كتابه (مرصاد العباد) وقال عنه انه (فلسفي دهري طبيعي) .. وهذه الاقوال الصريحة في ان الخيام ليس من الصوفية ، لا سيما نجم الرازي فانه من كبار الصوفية وقوله هذا فصل .

فى جميع الاقطار الاسلامية . فكان اولاد هؤلاء الصناع الاثرياء يشكلون الطبقة المثقفة فى البلاد وكانت حرية نفوسهم وافكارهم توقهم الى البحث عن علوم القدماء وتعلم العلوم العقلية .

الفكرة الشعوبية التى اخذت جذورها تنمو وتقوى فى ذلك العصر كانت تبعث كثيرا من الشباب على الاخذ بعلوم القدماء التى ما كان يجيز تعلمها الروحانيون المتشرعون المقربون عند الخلفا

قام رجلان ايرانيان من اكابر ائمة العلم فى ذلك التاريخ وهما الفارابى وابن سينا بشرح فلسفة المشائيين وافلاطون ومنظم معتقدات فلوطن وحكماء الاسكندرية شرحا وافيا وعلقوا عليها بما انتهت اليه آراؤهم .

نشأ عمر الخيام فى مثل هذه البيئة ومكنته الظروف من الاحاطة بجميع العلوم وقد جاء فى احدى رسائله فى الفلسفة عندما تعرض لذكر ابن سينا : (معلى افضل المتأخرين الشيخ الرئيس

عمر الخيامي

بقلم الاستاذ السيد سعيد النفيسي

استاذ الجامعة وعضو المجمع اللغوي في ايران

الفيلسوف الكبير الايراني ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيام المعروف بعمر الخيام الذي انتشرت رباعياته في جميع الاصقاع هو من أئمة العلم والفلسفة في العالم الاسلامي وقد نشأ من اسرة هي في الطبقة الثانية من بين اهالي بلدة نيشابور الواقعة في شمال شرقي بلاد ايران الحالية . لا توجد معلومات وافية عن حياته واسرته ولكن انتسابه الى اسم خيام (صانع الخيام) يدل على انه كان في اجداده من يحترف صنع الخيام .

كان اصحاب المهن والصناعات في ذلك العصر من ارقى الطبقات اذ كان معظم العواند في البلاد هي من منتوجاتهم الرائجة

فى اصبهان عند بلاط ابنه ملكشاه واقام آخر ايامه فى نيشابور محل تولده وتوفى فيها ودفن فى المحل المعروف اليوم بمرقده ويظهر انه من سنة ٥٠٧ الى زاره فيها المؤرخ المشهور البيهقى فى نيشابور بعد ان التقى به نظامى العروضى المؤلف المشهور فى سنة ٥٠٠ فى بلخ اختار الاقامة هناك .

وقد انكر جماعة من الأفاضل الذين تحدثوا عن حياة عمر خيام على رشيد الدين المؤرخ المشهور ما ذكره فى كتابه جامع التواريخ من انه تلمذ فى شبابه على الامام الموفق النيشابورى وكان زميلا فى الدرس الوزير نظام الملك وحسن صباح مؤسس الفرقة الاسماعيلية فى ايران ومنشأ الكارهم هو عدم تسامحهم فى السن اذ ان نظام الملك قتل فى سنة ٤٨٥ وله من العمر ٧٤ سنه وتوفى حسن صباح فى سنة ٥١٨ اى قبل وفاة عمر خيام بثمانى سنين ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

ابا علي الحسين بن عبد الله بن سينا البخاري اعلى الله درجته)

وفاة ابن سينا كانت في سنة ٤٢٨ وعمر خيام في ٥٢٦ فتكون وفاته بعد ابن سينا بمدة ٩٨ سنة واذا فرضنا عمره في زمن تلمذه عنده ١٥ سنة يلزم ان يكون عمره بلغ ١١٣ سنة .

وتوجد مسألة اخرى تؤيد طول عمره وذلك انه في سنة ٤٦٧ اختير مع الفلكيين المشهورين ابو مظفر الاسفزاري وميمون بن نجيب الواسطي لاصلاح التقويم المعروف بالجلالي نسبة الى جلال الدين ملكشاه السلجوقي اذ يدل هذا على انه كان في ذلك التاريخ من اهل العلم المعتبرين ليكون حريا بان يناط اليه مثل هذا الامر الجليل وبما انه عاش بعد هذا التاريخ ٥٧ سنة لا يبقى مجال للشك في طول عمره .

المعلومات الواصلة الينا عن حياته تدل على انه قضى احيانا في بلخ ووقتا في مرو في بلاط الملك سنجر السلجوقي وزمنا

ابيقور التي مبناها الاعتماد على الأخذ باللذات واتباع الشهوات وتدل على ظهور اختلافه مع معتقدات المتشرعين الذين ما كانوا يوافقون على حرية الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فقد نسب اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقده القول بتناسخ الارواح ونسب اليه آخرون انه يقول بتطهير النفس الانسانية بواسطة الاعمال البدنية وانه كان يعتقد في سياسة المدن على المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم ايضاً انه مع تدريبه لاحكام النجوم والفلكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوي الآثار العلمية لعمر الخيام على اربعة عشر كتاباً ورسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضية واكبر كتبه هو كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل من الدرجة الثانية بواسطة الهندسة والجبر والمقابلة واوضح فيه ثلاث عشرة مسألة معضلة من المعادلات .

٥١٨ وهي السنة التي توفي فيها حسن صباح اوالى ٥٢٦
وهي التي توفي فيها عمر خيام لكان له من العمر ٦٠ او ١١٣
سنة ويكون حينئذ سنة تقريبا مساويا لسني زميليه .

انا نعلم بان مستند قول رشيد الدين هو روايات الاسماعيلية
ولكن لا مبرر لحمله على الكذب والاختلاق الا بان نصدق الرأي
الواهي القائل بان الفرقة الاسماعيلية اختلقت هذه الرواية لاعلاء
شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمالة مع رجلين
من اكبر رجالات عصره .

تعرض بعض المؤلفين الى ذكر سفر عمر الخيام لأداء الحج وتوقفه
في بغداد التي كانت وما تزال اكبر منزل للسافرين بين ايران وبلاد
الحجاز ونسب اليه بعضهم الضن بافشاء ما كان يعلمه من
الحقايق العلمية .

ان شعره اكبر دليل على انه يتفق في العقيدة مع فلسفة

تحتوى على ٢٥١ رباعيا كتبت فى شهر رجب سنة ٠٠٣ ﻫ فهى احسن مرجع لتخليص الرباعيات من بين ١٤٠١ رباعى مع خمس قطع من الشعر الفارسى التى طبعت عن الاصل الفارسى فى تسعين طبعة مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت فى ايران وتركية والهند وفرنسه والانجليس وروسيه والمان والمجر .

اول طبع اوروبى كامل للرباعيات هو طبع (ژ. ب نيكلاس) الذى صدر فى باريس سنة ١٨٤٧ .

اول عامل فى عناية الناس وتقديرها للرباعيات خيام فى بلاد اوروبه هو ترجمة تماس هايد لبعض رباعياته الى اللغة اللاتينية فى سنة ١٦٧٠ ولكن التقليد الشعرى الذى قام به اروداد فيتزجرالد عن الرباعيات والنسخ التى نشرها فى ذلك سنة ١٨٥٩ هى العامل الاساسى فى شهرة شعره العالمية .

الحقيقه ان التقليد الذى اتى به فيتزجرالد فى شعره الانجليسى

وكتب فيما يتعلق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعية رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المتخذان في الجواهر ورسالة اخرى عن اختلاف الجو في المناطق المختلفة سماها لوازم الامكنة ورسالة اخرى في بيان مصادرات اقليدس ورسالة في الوجود واخرى في الكون والتكليف ورسالة في المسائل الحسابية المشكلة .

كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية واخرى باللغة العربية التي كانت في ذلك العصر تشبه اللغة اللاتينية في القرون الوسطى في اوروبا .

لا شك ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية انما هو رباعياته التي انتشرت في جميع اقطار العالم وعثرنا على ابيات له عربية تاريخها سنة ٥٠٨ هـ وجاء في كتاب قديم ألف في سنة ٦٢٠ هـ رباعيين من رباعياته الفارسية .

اما جامعة اكسفورد فقد اشترت اخيرا نسخة من رباعياته

عن الرباعيات وان لم يكن دقيقاً في تطبيقه للاصل الفارسي بل حتى قد يورد احياناً ابياناً للشعراء اخرين من الفرس باسم خيام فقد سبب ان تترجم الرباعيات الى مختلف اللغات الاوربيه وغير الاوربيه كالعربيه والتركيه والهنديه .

لاشك ان عمر الخيام صار من ذلك التاريخ من الشعراء الذين يعجب الناس بشعرهم اكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعياته حتى اليوم : ٣٤ مره باللغة الانجليزيه و ١٢ مره بالالمانيه . و ١١ مره بالهنديه . وعشر مرات بالفرنسيه وثماني مرات بالعربيه . وخمس مرات بالايطاليه . وخمس مرات بالتركيه . واربع مرات بالروسيه . وثلاث مرات بالاسوجيه . ومرتين بالمجريه . ومرتين بالتشيكيه . ومرتين بالارمنيه .

وايضاً ترجمت الى لغات اخرى كاللاتينيه والبنغاليه والرومانيه والفرديجيه والاسبانيه والبولونيه والدانمركيه والبلغاريه والسنديه .

حکیم عمر خیام

که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری
خورشیدی مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری
قمری مطابق ۵۰۲ هجری خورشیدی مساوی ۱۱۲۳ میلادی
وفات یافته.

OMAR KHAYAM

THE SAGE

Born in 1016 (407 Hegira – 395), Dien in
Nishabur in 1123 (517 Hegira – 502)

ادوارد فیتز جرالد

شاعر معروف انگلیسی

که در سال ۱۸۰۹ در شهر برد فیلد سوفلک متولد شده

و در سال ۱۸۸۳ فوت شده است

EDWARD FITZGERALD

the famous English poet, was born in

BREDFIELD SUFFOLK

in 1809, and died in 1883.

آرامگاه

حکیم عمر خیام

که در سال ۱۳۱۳ در جوار صحن امامزاده محمد محروق
نزدیک شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره
که در قرن دهم ساخته بودند بنا شده است

The Shrine of

OMAR KHAYAM

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close to the City of **Nishabur** upon the remains of the old grave constructed in the tenth century.

"How sweet is mortal Sovranty!" - think some
Others - "How blest the Paradise to come!"
Ah, take the Cash in hand and waive the Rest;
Oh, the brave Music of a distant Drum!

FITZ GERALD

On me dit : «Qu'elle est belle, une houri des Cieux »
Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux
Préfère le présent à ces bonnes promesses :
C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

ETESSAM ZADEH

Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.
Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn.
Von ferne nur hört sich die Trommel schön.

فَالْقَوْمُ مَا أَطْيَبَ الْحُورَ فِي الْجَنَّةِ ... قُلْتُ الْمُدَامَ عِنْدِي أَطْيَبُ
فَاغْنَمِ النَّقْدَ وَاتْرُكِ الدَّيْنَ وَاعْلَمْ ... أَنَّ صَوْتَ الطُّبُولِ فِي الْبُعْدِ أَغْذَبُ

گویند کسان بهشت با حور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

Awake! for Morning in the Bowl of Night
Has flung the Stone that puts the Stars to Flight:
And Lo! the Hunter of the East has caught
The Sultán's Turret in a Noose of Light

FITZ GERALD

Le soleil a dressé l'échelle du matin
Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.
Bois donc: tel un héraut, l'aube, à travers le Monde,
Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM ZADEH

Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,
Der König Tag giesst Wein in den Pokal,
Der Frühaufsteher von des Daches First
Schmettert sein "Uschrubu" ins dunkle Tal. —

دَعِ لِلصُّبُوحِ مَلِيكَ النَّهَارِ وَلَاحَ سَنَا الْفَجْرِ فَوْقَ الْبُطُوحِ
وَنَادِي مُنَادِي الْأَلَى يَكْرَبُوا أَلَا فَاشْرَبُوا إِنَّ وَقْتَ الصَّبُوحِ

خورشید کلاه صبح بر بام افکند کیخسرو روز باده در جام افکند
می خور که منادی سحرگه خیزان آوازهٔ ای بشر نوید دریام افکند

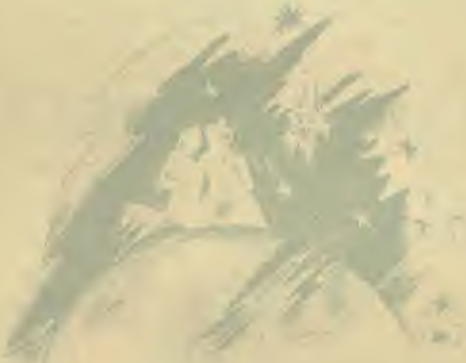

And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art, Thou art but what
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

FITZ GERALD

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai.
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH

47 Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!

خَيَّامُ طِبْ إِنْ بِلْتَ نَشْوَةَ رَقَّقِ وَحَبَّالَكَ وَرْدِيُّ الْخُدُودِ وِصَالَا
10 إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَا فَافْرِضْ فَنَالَكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا ١٠

خیام اگر زباده مستی خوشباش
با ماه رخی اگر نشستی خوشباش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوشباش

I think the Vessel, that with fugitive
Articulation answer'd, once did live,
And merry-make; and the cold Lip I Kiss'd
How many Kisses might it take – and give.

Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,
Esclave des cheveux de quelque être charmant.
Et l'anse que tu vois à son col attachée
Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,
In schöne Augen und Locken verliebt unverständig
gewesen.

Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm,
Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.

كَانَ هٰذَا الْكُوزُ مِثْلِي عَاشِقًا وَإِلَامَا فِي صُدْغِ ظَبْيٍ أَغْيَدِ
وَأَرَى عُرْوَتَهُ كَانَتْ يَدًا طَوَّقَتْ جِيدَ حَبِيبٍ أَجْيَدِ

این خرد چون من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است

این دانسته که بر گردن او می‌بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

Here with a Loaf of Bread beneath the bough,
A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou
Beside me singing in the Wilderness -
And Wilderness is Paradise enow.

OMAR KHAYYAM

Pour celui qui possède un morceau de bon pain,
Un gigot de mouton, un grand flacon de vin,
Vivre avec une belle au milieu des ruines,
Vaut mieux que d'un Empire être le souverain.

STEPHAN ZAGHLOUL

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
Den Menschen fern, bei Dir allein,
Würd' ich glücklicher als ein König sein

إِنْ لِي مِنْ خُبْزَةٍ رَغِيفًا وَكُوزَ خَمْرٍ وَلَحْنَ شَاوِ
وَكَانَ إِلَى جَنْبِي بِقَفْرٍ قَضَتْ بِذَا جِنَّةُ الْوَادِ

گر دست دهد ز مغز گندم نانی وز می دو منی ز گوسفندی رانی
وآنگه من و تو نشسته در ویرانی عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

Now the New Year reviving old Desires,

The thoughtful Soul to Solitude retires,

Where the White Hand of Moses on the Bough

Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

PETIS DE LA CROIX

Maintenant que les jours de plaisir sont venus

Chacun veut voir les prés qui sont verts devenus

Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,

De chaque cage monte un souffle de Jésus.

ETIENNE GARNIER

Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,

Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,

Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt

Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.

لم يبق غير اسم من اللذات في غير السلافة من جليس كريم

لا تلق من يدري المدام فتنتقي في الكف هذا اليوم غير الأكوس

اکنون که جهان را بخوشی دسترسی است
هر زنده دلی را سوی صحرا هوسی است

بر هر شاخی طلوع موسی قبسی است
در هر نفسی هزار جیبش نفسی است

Irám indeed is gone with all its Rose,
And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;
But still the Vine her ancient Ruby yields,
And still a Garden by the Water blows.

Nul ne peut nous montrer l'Eden avec ses roses,
Ni la coupe de Djem où l'en vit tant de choses,
Mais le vin dans le verre est comme du rubis,
Et les fleurs du jardin sont fraîchement écloses

Eine Nachtigall, die trunken zu dem Garten flog,
Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,
Raunte ins Ohr mir: Erfasse das Glück
Des Lebens im Fluge: es kommt nicht zurück.

أما ترى الأزهار فيها عيشت بدا العفا ... ومن جماليا غدا البلبل يشدو طربا
فبادر الزهر ودع عنك الأسى والكربا ... فهذه الأزهار كم زهت وكم جادت بها

چون بلبل مست، او در بستان یابد روی گل و جام باده در افشان یابد
آمد بزبان حال در گوشم گفت دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

One Moment in Annihilation's Waste,
One moment, of the Well of Life to taste —
The Stars are setting, and the Caravan
Starts for the dawn of Nothing—Oh make haste!

FITZ GERALD

Vois fuir la caravane étrange de nos jours.
Prends garde! ne perds pas ces doux moments si courts!
Echanson, laisse donc nos misères futures;
Donne la coupe, allons! la nuit passe! au secours!

ETESSAM-ZADEH

Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,
Drum hasche die flüchtige Freude im Flug!
Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,
Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen!

ما أسرع ما يسير ركب العمر قم فاغتنم لحظة الهنا والبشر
دع هم غد لمن يهتمون به والليل سينقضي فجئ بالخمر

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب میگذرد

Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring
The Winter Garment of Repentance fling:
The Bird of Time has but a little way
To fly-and Lo! the Bird is on the Wing

FITZ GERALD

J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise.
Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise.
Pourrais - je en vérité devenir musulman ?
Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

ETESSAM-ZADEH

An jedem Tag nehm'ich mir vor aufs neue,
Dass ich das Trinken lasse und bereue;
Doch nun voll Rosenduft erschienen ist
Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue.

كُلَّ يَوْمٍ أَنْوِي ٱلْمَنَابَ إِذَا مَا جَاءَنِي ٱللَّيْلُ عَنْ كُؤُسِ ٱلشَّرَابِ
فَأَنَانِي فَضْلُ ٱلزُّهُورِ وَإِنِّي فِيهِ بَارِيتُ نَائِبٌ عَنْ مَنَابِي

هر روز بر آنم که نکنم شب توبه از جام و پیاله لب لب توبه
اکنون که رسید وقت گل توبه کجاست در موسم گل ز توبه یارب توبه

And look—a thousand Blossoms with the Day
Woke—and a thousand scatter'd into Clay:
And this first Summer Month that brings the Rose
Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FITZ GERALD

Idole, bienvenue aux heures du matin,
Fais-moi de la musique et donne-moi du vin!
Cent mille Djem et Key disparurent sous terre,
Dès que revint l'été, dès que l'hiver prit fin.

ETESSAM-ZADEH

لَقَدْ اَنَ الصُّبُوحُ فَقُمْ حَبِيبِي وَهَاتِ الرَّاحَ وَاشْرَعْ بِالْغِنَاءِ
فَكَمْ (جَمْشِيدَ) اَرْدَى اَوْ (قُبَادٍ) مَجِيءُ الصَّيْفِ اَوْ مَرُّ الشِّتَاءِ

هنگام صبوح ای صنم فتح فال
بر ساز ترانه و پیش آور می
کاکنده نجاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیر سه و رفتن وی

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

OMAR KHAYYÁM

Tel le feu, dans le roc aurais-tu ta demeure,
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure.
Ce monde est de la terre, ami, chante gaiment.
Bois! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre.

ETTESSAM-ZADEH

Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht.
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestät
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.

إِنَّ الَّذِينَ تَرَحَّلُوا مِن قَبْلِنَا تَرَكُوا إِجْدَابَ الْقُبُورِ وَنَامُوا
اشْرَبْ وَخُذْ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنِّي كُلُّ الَّذِي قَالُوا أَوْهَامُ

آنانکه زپیش تو فرانند ای ساقی
در خاک غرور خفته اند ایساقی

رو باده خور و حقیقت از من بشنو
باد است هرآنچه گفته اند ایساقی

And when Thyself with shining Foot shall pass
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
And in Thy joyous Errand reach the Spot
Where I made one—turn down an empty Glass!

FILTZ GERALD

Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH

O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
Den Pokal voll alten Weins zu schenken
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken

إن تواعدتم رفاقي لأنس وسعدتم بالعبادة الحنفاء
وأدار الساقي كؤس الحميا فاذكروني في شربها بالدعاء

یاران چو باتفاق میعاد کنید خود را بجمال ملد لرشاد کنید

ساقی چو می مغانه در کف گیرد بیچاره فلان را بدعا یاد کنید

With them the Seed of Wisdom did I sow,
And with my own hand labour'd it to grow:
And this was all the Harvest that I reap'd —
"I came like Water, and like Wind I go."

FELTS GERALD

J'étais un épervier. D'une étrange contrée
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH

Ich war ein Falke, den sein kühner Flug
Hinauf zum Reich der ewgen Rätsel trug.
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.

كُنْتُ بازًا فَطِرْتُ مِنْ غَارِ الِـ ـسِرِّ لِأَغْدُو عَنِ الحَضِيضِ رَفِيعًا
حِبْتُ إِنِّي لَمْ أَلْقَ لِلسِّرِّ أَهْلاً عُدْتُ مِنْ حَيْثُ قَدْ أَتَيْتُ سَرِيعًا

بازی بودم پریدم از عالم راز
شاید که رسم من از نشیبی بفراز

اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که درون شدم برون رفتم باز

5241

I tell Thee this - When, starting from the Goal,
Over the shoulders of the flaming Foal
Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,
In my predestin'd Plot of Dusd and Soul

FITZ GERALD

Dès qu'au cheval des cieux Dieu permit le départ,
Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,
Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,
Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM-ZADEH

Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,
Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,
War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—
Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?

إلهي ومجري كل حي ومميت ورب السماوات النجوم السواطع
لئن كنت ذا سوء فإنك سيدي وما هو ذنبي إن تكن أنت صانعي

آن روز که تو سن فلک زین کردند
وآراسته مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
ما را چه گنه قسمت ما این کردند

Up from Earth's Centre through the seventh Gate
I rose, and on the Throne of Saturn sate,
And many Knots unravel'd by the Road;
But not the Knot of Human Death and Fate.

FELTZ GERALD

De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,
J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.
J'ai paré tous les coups et défait tous les nœuds
Hors le nœud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM-ZADEH

Vom Erdenland durch sieben Tore trug
mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.
Und manches Raetsel löst sich unterwegs,
Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.

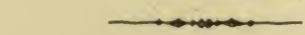

حَلَّ فِكْرِي فِي الْكَوْنِ كُلَّ مُسْتَحِيلٍ مِنْ حَضِيضِ الثَّرَى لِأَوْجِ النُّجُومِ
فَتَخَطَّيْتُ كُلَّ مَكْرٍ وَسِرٍّ فِيهِ إِلَّا سِرَّ الرَّدَى الْمَحْتُومِ

از جرم گِل سیاه تا اوج زُحل
گشادم بند های مشکل بحیل

کردم همه مشکلات کلی را حل
هر بند گشاده شد بجز بند اجل

Think, in this batter'd Caravanserai
Whose Doorways are alternate Night and Day,
How Sultán after Sultán with his Pomp
Abode his Hour or two, and went his way

FITZ GERALD

Qu'est - ce donc que ce Monde? un séjour provisoire
Où sans cesse le jour succède à la nuit noire
Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,
On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire

ETESSAM-ZADEH

Dies alte Karawanserai, genannt die Welt,
bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,
Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,
Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.

لَئِنْ عَمِرْتَ صاحِيَ أَلْفَ حَوْلٍ فَسَوْفَ تُعايِنُ هٰذِي الدّارَ قَهْرا
وَإِنْ نَكَ سائِلاً أَوْرَبَّ تاجٍ فَذٰانِ غَدًا سَيَنْوِيانِ قَبْرا

این کهنه رباط را که عالم نام است
وآرامگه ابلق صبح و شام است
بزمیست که وامانده صد جمشید است
قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

٦١

Into this Universe, and *why* not knowing,
Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing:
And out of it, as Wind along the Waste,
I know not *whither*, willy-nilly blowing.

OMAR KHAYYÁM

Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais?
Mon départ double-t il Sa gloire? Je ne sais.
Mes oreilles jamais n'ont appris de personne
Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais

OMAR KHAYYÁM

Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen?
Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen?
Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,
wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.

أتيت فلم أعلم مضرب أين الكون
وأخرجت لا أعلم أين أذهب
ولا أعلم أين أذهب
ولا أعلم أين أذهب

آورد با مضطرارم اول بوجود — جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم باکراه و ندانیم چرا — زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود

And lately, by the Tavern Door agape,
Came stealing through the Dusk an Angel Shape,
Bearing a vessel on his Shoulder; and
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

EDWARD FITZGERALD

Hier au cabaret, je rencontrai soudain
Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.
Je lui dis : «O vieillard, songe à Dieu : quelle honte !
Il répondit : « Espère en Dieu, va, bois du vin ! »

ETIENNE-LAMOTTE

Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug
Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:
"Fürcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach:
"Gott ist ja gnaedig, trink! du bist nicht klug."

دَخَلْتُ فِي الْحَانِ نَوْمًا وَكَانَ بِهِ ... شَيْخٌ عَلَى مَنْبِهِ كُوزٌ وَمُدْ سَكِرَا
فَقُلْتُ هَلَّا مِنَ اللهِ اعْتَرَاكَ حَيَا ... فَقَالَ اخْسَأْ فَهُوَ يَعْفُو وَانْزِلِ الْهَاوِيَةَ

سحر مست بمیخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش

گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش خموش

Ah, fill the Cup:—what boots it to repeat
How Time is slipping underneath our Feet:
Unborn To-MORROW and dead YESTERDAY,
Why fret about them if To-DAY be sweet!

EDWARD FITZGERALD

Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,
Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!
Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus.
Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

KHAYYAM-FAIZI

Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt,
Herzliebchen mir ihr sanftes Laecheln zeigt.
Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter,
Nur heut' ist suss, drum von dem Gestern schweigt!

يَحْلُو لَدَى الْغَدِيرِ فِي الزَّهْرِ النَّدِي وَيَرُوضُ فِي الرَّوْضِ الْحَيَا الشَّائِقُ
اَلْأُنْسُ مَرْقَابَرُوقِ حَدِيثُهُ فَاهْنَأْ وَدَعْ أَمْسًا بِهِ مُلْكَ رَائِقُ

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست
در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

I sometimes think that never blows so red
The Rose as where some buried Cæsar bled;
That every Hyacinth the Garden wears
Dropt in its Lap from some once lovely Head.

EDWARD FITZ GERALD

Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,
Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.
La feuille de violette, un jour, avant de naître
Fut un grain de beauté sur un divin minois.

ETESSAM-ZADEH

Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,
So denkt: darunter liegt ein mächt'ger König tot;
Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt:
Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.

كُلُّ زَرَّارٍ هٰذِهِ الْأَرْضِ كَانَتْ ۝ أَوْجُهًا كَالنُّمُوسِ ذَاتَ بَهَاءْ
أَجْلُ عَنْ وَجْهِكَ الْغُبَارَ بِرِفْقٍ ۝ فَهُوَ خَدٌّ لِكَاعِبٍ حَسْنَاءْ

هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
آن لاله ز خون شهریاری بوده است

هر برگ بنفشه کز زمین میروید
خالیست که بر رخ نگاری بوده است

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FELTZ GERALD

Echanson, les humains qui sont partis avant
Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant.
Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:
Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

ETESSAM-ZADEH

Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.

إِنَّ الَّذِينَ تَرَحَّلُوا مِن قَبْلِنَا نَزَلُوا بِأَجْدَاثِ الْغُرُورِ وَنَامُوا
اشْرَبْ وَخُذْ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي كُلُّ الَّذِي قَالُوا لَنَا أَوْهَامُ

آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی
در خاک غرور خفته اند ای ساقی

رو باده خور و حقیقت از من بشنو
باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise
To talk; one thing is certain, that Life flies;
One thing is certain, and the Rest is Lies;
The Flower that once has blown for ever dies.

OMAR KHAYYÁM

Bois : car tu dormiras sous terre des années.
Loin de tes compagnons et de tes dulcinées.
A personne jamais ne dis ce grand secret :
Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

KTESSAM-TAUCH

Trink Wein! Hinüber schläfst du bald ins Zeitenlose,
Kein Freund zur Seite und kein Weib, das dich liebkose;
Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an:
Einmal verdorrt, blüht niemals mehr empor die Rose.

اشرب تكن سنام في قبر الثرى يا صاح دون خليلك وخليل
لا تنشر ذا السر المخبى لدى امرء لن تزهر الازهار بعد ذبول

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
زنهار بکس مگو تو این را نشفت

بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

How long, how long, in Infinite Pursuit
Of This and That endeavour and dispute?
Better be merry with the fruitful Grape
Than sadden after none, or bitter, Fruit.

EDWARD FITZGERALD

Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,
Ne font que traire au lieu d'une vache un laureau.
Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;
Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau! (1)

KHAYYAM (1123)

Die Narren, die am Grübeln, Tüfteln kranken,
Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.
Du Narr! sieh, dass den Traubensaft du waehlest:
Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.

إِنَّ الأُولَى اَضْحَوا أَسَارَى عُقُولِهِم ... ذَهَبُوا بِحَسْرَةِ فَاوِلِي مُسْتَدْبِرِ
إِشْرَبْ وَعُدَّ الأَعْيَادَ فَاتَهُمُ ... صَارُوا رَمِيمًا فِي أَوَانِ الْحَضْرَمِ

آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند
در حسرت بست و نیست ناچیز شدند

رو بیخبری و آب انگور گزین
کان بیخبران بغوره میویز شدند

You know, my Friends, how long since in my House
For a new Marriage I did make Carouse:
Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FELTZ GERALD

Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,
Alors, répudiant la Raison et la Foi,
J'épouserai la fille exquise de la treille!

ETESSAM ZADEH

Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn
schwer nur hebe.
Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum
Rausch genügen muss es schon.
Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden
und der Religion,
Und mich vermählen dann sofort dem holden
Kind der Rebe.

سَأَطْوِينَ صَاحِ أَعْلَامَ التِّفَاقِ غَدًا وَأَقْصِدَنَّ بِشَبِّي الرَّاحِ وَالْحَانَا
بَلَغْتُ سَبْعِينَ حَوْلًا كَامِلًا فَمَتَى أَلْقَى الْهَنَاءَ إِذَا كَرَّ الْأَلَى كَانَا ؟

امشب می جام یکمنی خواهم کرد
خود را بدو جام می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

۹۳ 93

But come with old Khayyám, and leave the Lot
Of Kaikobád and Kaikhosrú forgot :
Let Rustum lay about him as he will,
Or Hátim Tai cry Supper - heed them not.

FITZ GERALD

Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort
Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort.
Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire
Et Hatem s'il veut dilapider son or.

KTESSAM-ZADEH

Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe,
Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe ·
Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei,
Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem—tai.

اَلرَّاحَ اَطْيَبُ لِي مِنْ مُلْكِ طُوسَ وَمِنْ ... سَهْرِ كِسْرَىٰ وَتَخْتِ الْمُلْكِ قَابُوسِ
وَاِنَّمَا اَنَا فِي الدُّنْيَا كَطَائِرٍ ... خَيْرٌ مِنَ الزُّهْدِ وَالتَّقْوَىٰ بِلَا بَاسِ

یک جرعه می ز ملک کاوس به است وز تخت قباد و ملکت طوس به است

گردون منه از خصم بود رستم زال منت مبر از دوست بود حاتم طی

Ah! my Beloved, fill the Cup that clears
To-day of past Regrets and future Fears—
To—morrow?—Why, To—morrow I may be
Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years.

FITZ GERALD

Viens, laissons l'Avenir; laissons nos chagrins fous.
Jouissons du Présent fugitif et si doux!
Car bientôt nous devons suivre la même routs
Que ceux qui sont partis sept mille ans avant nous.

ETESSAM ZADEH

Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen.
Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.
Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,
So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses
Rathaus, gesellt.

هَلُمَّ حَبِيبِي نَتْرُكِ الْهَمَّ فِي غَدٍ وَنَغْنَمْ قَصِيرَ الْعُمْرِ قَبْلَ فَوَاتِ
سَنَزْمَعُ عَنْ ذِي الدَّارِ رِحْلَتَنَا غَدًا لِسَبْعَةِ آلَافٍ مِنَ السَّنَوَاتِ

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یک دم عمر را غنیمت شمریم

فردا که از این دیر کهن درگذریم با هفت هزار ساله گان هم سفریم

With me along some strip of Herbage strown
That just divides the desert from the sown,
Where name of Slave and Sultán scarce is known,
And pity Sultán Máhmúd on his Throne.

EDW. FITZ GERALD

Viens avec moi le long du charmant sentier vert
Qui sépare tout net la plaine et le désert,
Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,
Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

* ETESSAM-ZADEH

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder :
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
Den Menshen, fern, bei Dir allein,
Würd' ich glücklicher als ein König sein.

الدَّهْرُ مَا صَافَى امْرَءًا كَالْوَكْرِ مِنْ عَاشِقٍ أَرْدَى وَمِنْ مَعْشُوقِ
مَنْ مَاتَ لَا يَحْيَى لِعَمْرِكَ مَرَّةً أُخْرَى فَبَادِرْ وَاحْسُ جَامَ رَحِيقِ

این چرخ که با کسی نمیگوید راز
کشته بستم هزار محمود و ایاز

می خور که بکس عمر دوباره ندهند
هرکس که شد از جهان نمی آید باز

Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky
I heard a Voice within the Tavern cry,
"Awake, my Little ones, and fill the Cup
Before Life's Liquor in its Cup be dry."

EDWARD FITZGERALD

Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,
Disant : « Folle nature au plaisir asservie,
Lève-toi, remplissons notre coupe de vin,
Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie. »

KHOSSAM ZADEH

Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke:
Steh' auf, närr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke
Füll', ehe das Mass unsres Schicksals gefüllt ist,
Bei uns noch das Mass mit edlem Getränke!

جاءَ مِن حانَتِنا النِّداءُ بُكْرًا يا خَلِيًّا كُدْ هائِمًا بِالحانات
قُمْ لِكَيْ نَمْلَأَ الكُؤُسَ لَدانا قَبْلَ أَنْ تُمْلَى كُؤُسُ الحَياةِ

آمد عمری مدار خانه ما کای رمد خرابی دیوانه ما

برخیز که پر کنیم پیمانه زمی زان پیش که پر کنند پیمانه ما

And David's Lips are lock't: but in divine
High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!
Red Wine! " - the Nightingale cries to the Rose
That yellow Cheek of hers to'incarnadine.

FITZ GERALD

Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs.
Dans le parc un nuage époussette les fleurs.
Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :
« Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

ETESSAM-ZADEH

Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges Wetter:
Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosenkelche und Blätter
Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen zu singen:
Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch belebend durchdringen.

ذا اليوم لك راق والهواء اعتدلا والورد يواكف الغيوث اغتسلا
والبلبل بالنهار ينادي جذلا قد افلح من لاكؤس الراح جلا

روز است خوش هوا مهیا گردست و بهار ابر از رخ گلزار بسی شوید گرد

بلبل بزبان پهلوی با گل نرد فریاد همی زند که می باید خورد

Look to the Rose that blows about us— "Lo,
Laughing," she says, "into the World I blow".
At once the silken Tassel of my purse
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,
Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.
Avant que, telle au vent la corolle des roses,
Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.

Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau
wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!
Leer meine Borse aus und überschütte
mit lauterm Gold dem Garten wie mit Tau!-

دعا الورد أبي يوسف الروض فانظروا كما فوقه بالتبر مملوءة نحي
فقلت أبن لي من علامات يوسف فقال انظرن توبي المضمخ بالدم

گل گفت که دوستت ز رخشان آورم خندان خندان و بهمان آورم
بند از سر کیسه بر گرفتم و خستم هر نقد که بود و بیمان آورم

Lo! some we loved, the loveliest and the best
That Time and Fate of all their Vintage prest,
Have drunk their Cup a Round or two before
And one by one crept silently to Rest.

EDWARD FITZGERALD

Nos amis ont fini par disparaître tous,
Ayant de la Mort affronté le courroux.
Buvant du même vin au banquet de la vie,
Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

CHARLES GUYONNAUD

Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort
vor uns versammelt sich am trauten Ort
so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher
und gingen einer nach dem andern fort.

أَرَى كُلَّ جِلَّانِ الْوَرَى قَدْ تَسَرَّعُوا ... فَمِنْهُمْ صَرِيعٌ لِلرَّدَى وَقَتِيلُ
شَرِبْنَا شَرَابًا وَاحِدًا عُمْرَ أَنَّهُمْ ... بِهِ ثَمِلُوا مِنْ قَبْلِنَا بِقَلِيلِ

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم یک شراب در مجلس عمر
دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

Myself when young did eagerly frequent
Doctor and Saint, and heard great Argument
About it and about: but evermore
Came out by the same Door as in I went.

EDWARD FITZGERALD

J'avais un maître alors que j'étais un enfant.
Puis je devins un maître et par là triomphant.
Mais écoute la fin : tout cela fut en somme
Un amas de poussière emporté par le vent.

KHAYYAM-FAIZAD

Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —
Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist?
Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

كُنْتُ صَبِيًّا عِنْدَ مَنْ يَهْوَى الْعُلُومَ وَكَرْ — أَصْبَحْتُ بَعْدَ يَنْدَرِي فِيهَا خَطِيرًا

فَاسْمَعْ جَوَابِي مَا بَلَغْتُ سِرَّهَا — أَنِّي بَنُو تُرَابًا ثُمَّ عُدْتُ هَبَا

یک چند بکوزگی با ستاد یم
یک چند با ستادی خود شاد آمدیم

بایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

And we, that now make merry in the Room
They left, and summer dresses in new Bloom,
Ourselves must we beneath the Couch of Earth
Descend, ourselves to make a Couch—for whom?

FITZ GERALD

Debout ! Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?
Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi
Si le Monde eût été fidèle pour les autres,
Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

ETESSAM-ZADEH

قُمْ وَدَعْ هَمَّ عَالَمٍ سَوْفَ يَفْنَى وَاغْتَنِمْ لَحْظَةَ السُّرُورِ لِتَبْكَا
إِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ أَذْنَى وَفَاءٍ لَنْ تَنَالَ نَوْبَةُ الْهَنَاءِ إِلَيْكَا

١٣٠

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشاد مانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

There was a Door to which I found no Key:
There was a Veil past which I could not see:
Some little Talk awhile of Me and Thee
There seemed—and then no more of Thee and Me.

OMAR KHAYYÁM

Nous ignorons tous deux les secrets absolus.
Ces problèmes jamais ne seront résolus.
Il est bien question de nous derrière un voile:
Mais quand il tombera, nous n'existerons plus.

KHAYYÁM-FAIZI

Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,
Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -
Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,
Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.

لا أنا عالم ولا أنت خبيرا لم هو أو حل مشكل منه دقا
نطقوا خلف الستار فإن زنا فلا أنت أنا ولا أنتم نبقى

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معمّا نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

They say the Lion and the Lizard keep
The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:
And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass
Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,
Le lion se prélasse et la gazelle parque.
Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;
Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parque!

Wüst liegt der Palast,
Wo einst Behram geprasst.
Jetzt scheucht von der Stelle
Der Leu die Gazelle
Wo der König im Jagen
Wilde Esel erschlagen,
Versank er im Sumpfe
Beim Eselstriumphe.

إِنَّ ذَا الْقَصْرَ الَّذِي يَحْمِي جَنَابُهُ ... دَوَّخَ فِيهِ تَنَاوَلَ الْأَقْدَاحَا
وَلَدَتْ طَيْبَةُ الْفَلَا جَنْفَهَا بِهِ ... وَآسَفَى إِلَى أَيْنَ أَوَى فَرَاحَا

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

And those who husbanded the Golden Grain,
And those who flung it to the Winds like Rain,
Alike to no such aureate Earth are turn'd
As, buried once, Men want dug up again.

FELIX ARVAR

Avant que les chagrins viennent nous le défendre :
Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre.
Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas
Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre.

OTTOMAN-TÜRKISCH

Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,
O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.
Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder
In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.

بازبدة الخلان خذ نصحي ولا
تصح من الدنيا بهم مزعج
واجلس براوبة الغزالي وانظري
العاب دهرك نظرة المتفرج

زان پیش کز بسیرت شیخون آرند فرمای که تا باده گلگون آرند
تو زر نه ای غافل نادان کز ترا در خاک نهند و باز بیرون آرند

Ah, make the most of what we yet may spend,
Before we too into the Dust Descend;
Dust into Dust, and under Dust, to lie,
Sans Wine, sans Song, sans ginger and—sans End!

[illegible]

Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère
Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire :
Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pré
Prends donc la part avant d'être pris par la terre.

[illegible]

Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht!
Um das, was einmal hin ist, klage nicht!
An Wein und süssen Lippen lab dein Herz,
Und in den Wind dein Leben schlage nicht!

لاتدع الهم يعذبك ولا يضيق بك العيش واطرح كذلك
ولازم الروض والماء وطيب من قبل أن يعبر الزرع بجسدك

گذار کہ غصہ در کنارت گیرد
واندوہ مجال روزگارت گیرد

گذار کتاب و لب بجوی و لب کشت
زان پیش کہ خاک در کنارت گیرد

Then to this earthen Bowl did I adjourn
My Lip the secret Well of Life to learn.
And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,
Drink! — for once dead you never shall return. "

[illegible]

Vidant avidement la cruche, j'ai tenté
D'apprendre les secrets de la longévité
Et la cruche m'a dit : « Bois donc du vin sans cesse.
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

[illegible]

Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,
Wie dieses Leben länger möchte währen,
Und meine Lippen küssend flüstert er :
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren. "

لَثَمْتُ مِنْ جَرَّةِ الصَّهْبَاءِ مَرْشَفَهَا ... رِخْصًا لِأَسْئَلَ مِنْهَا عَيْنَةَ الْأَبَدِ
فَقَالَ بَلْ تَغْبَنِي بِاللَّثْمِ فَاعِلَةً ... سِرًّا أَلَا اشْرَبْ فَمَا رَاحَتْ لَمْ تَعُدِ

لب برلب کوزه بردم از غایت آز
تا زو طلبم واسطه عمر دراز
لب برلب من نهاد و میگفت براز
می خور که بدین جهان نمی آئی باز

And this delightful Herb whose tender Green
Fledges the River's Lip on which we lean —
Ah, lean upon it lightly! for who knows
From what once lovely Lip it springs unseen!

OMAR KHAYYAM

Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :
On dirait le duvet d'une lèvre charmante.
Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,
Par là le sol était un visage d'amante.

RIDHWAN ZAIDI

So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen
Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.
Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,
Drin vergangene Schönheiten neu erblühn.

كَلْ عُشْبٍ يَبْدُو بِضِفَّةِ نَهْرٍ فَلَعَلَّمَا مِنْ شِفَاهٍ كَلْمِي أَغَرِّ
لَا تَطَأْ بِجَلَالَ الْبَانَ اخْتِقَارًا فَهُوَ نَامٍ مِنْ مُزْهِرِ الْخَدِّ نَضِرِ

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است — گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است

پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی — کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

Alike for those who for TO-DAY prepare,
And those that after a TO-MORROW stare,
A Muezzin from the Tower of Darkness cries
" Fools! your Reward is neither Here nor There "

OMAR KHAYYAM

D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi;
Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.
Mais soudain va surgir un messager céleste
Disant : « Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi?

ATHANASE ZAIRIS

Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,
Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in der Mitte.
Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her:
Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der!

فَكَرَّرْتُ فِي الدِّينِ أَوْ أَذْكَى حَائِرَيْنِ الشَّكِّ وَالْقَطْعِ فَرِيقُ
فَإِذَا الْهَاتِفُ يَدْعُوهُمْ أَبَا بِلْهَ لَا هَذَا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقُ

قومی متفکرند اندر ره دین — قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم از آنکه بانگ آید روزی — کای بیخبران راه نه آنست و نه این

The Worldly Hope men set their Hearts upon
Turns Ashes—or it prospers; and anon,
Like Snow upon the Desert's dusty Face
Lighting a little Hour or two—is gone.

EDWARD FITZGERALD

Ce Monde et son contenu mettons que tu les as
Avec les beaux joyaux des trésors d'ici-bas.
Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,
Tu t'assiéras deux jours, puis tu disparaîtras

DJANNAM-ZADEH

Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,
der Freude Garten böte Dir so viel,
dass du in seinem Grün, dich selig dünkst –
doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

يَا قَلْبُ حَسْبُكَ مَا نِلْتَ الْآمَالَا ... وَرَوْضُ أَفْرَاحِكَ بِالذَّبْلِ حَلَّا

فَلَسْتَ فِي رَوْضِ الْهَنَا سَوْمَنَكَ ... هَوَى لَدَى اللَّيْلِ وَفِي الضُّحَى عَلَّا

دنیا همه سر بسر ترا خواسته گیر صد گنج بزر و گهر آراسته گیر
پس بر سر آن چو بر صهار ابرف روزی دو سه هفته در خانه گیر

What, without asking, hither hurried *whence?*
And, without asking, *whither* hurried hence!
Another and another Cup to drown
The Memory of this impertinence!

OMAR KHAYYÁM

Si tout ne dépendait que de ma volonté,
Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté?
Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,
N'être jamais venu, n'avoir jamais été.

KHAYYÁM-ZADEH

Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben,
Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben,
Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes,
Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.

لَوْ كُنْتُ رَبَّ خِيَارِ مَا أَنْبَتَ الْقِدَمُ ... مَا كَانَ أَسْعَدَنِي لَوْ لَمْ أَجِئْ أَبَدًا

لِلدَّهْرِ يَوْمًا وَلَمْ أَرْحَلْ وَلَمْ أَكُنِ ... مِنْ هَذِهِ الدَّارِ وَلَمْ أَرْحَلْ وَلَمْ أَبِنِ

گر آدمم بجود بُدی نا مَدمی
ور نیز شدن بمن بُدی کی شدمی
به زان نبدی که اندر این دیر خراب
نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی

And much as Wine has play'd the Infidel,
And robb'd me of my Robe of Honour—well,
I often wonder what the Vintners buy
One half so precious as the Goods they sell.

Depuis le jour où Dieu créa le Firmament,
Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?
Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !
Qu'achète-t-il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,
Ward auf Erden nicht Edleres als Wein gesehn,
Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,
Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.

مذ زهرت بالبدر والزهرة السما
إلى الآن لم يوجد الذ من الخمر

فيا عجبي من بائع الراح هل يرى
أعز من الصهباء ما باعها يشري

با آنکه شراب پردهٔ ما بدرید
تا جان دارم نخواهم از باده برید

من در عجم زمی فروشان گاریدان
به زانچه فروشند چه خواهند خرید

And when Thyself with shining Foot shall pass
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
And in Thy joyous Errand reach the Spot
Where I made one—turn down an empty Glass!

FITZ GERALD

Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
Une fois réunis, tâchez d'être bien gais,
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais!

ETESSAM-ZADEH

O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
Den Pokal voll alten Weins zu schenken
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.

إن تواعدتم رفاقي لأنس وسعدتم بالفادة الهنا
وأداروا الساقي كؤس الحميا فاذكروني في شربها بالدعا

یاران چو باتفاق میعاد کنید
خود را بجمال یکدگر شاد کنید

ساقی چو می مغانه در کف گیرد
بیچاره فلان را بد جا یاد کنید

And, as the Cock crew, those who stood before
The Tavern shouted - "Open then the Door.
You know how little while we have to stay,
And, once departed, may return no more."

Echanson, le temps passe, écoute mon conseil :
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.

Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei !
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei

هٰذَا أَوَانُ الطَّبُّوجِ وَالطَّرَبِ وَنَحْنُ وَالْحَانُ وَابْنَةُ الْعِنَبِ
أَصْمُتْ نَدِيمِي هَلْ ذَا الْحَمَلُ نَحْوُ وَاشْرَبْ وَحَلِّ الْحُبَيَّ اجْتَنِبِ

بنگام صبح است خروش ایاقی
مادی دکوی میفروشش ایاقی

چه جای صلاح است خموش ایاقی
بگذر زحدیث دارد و نوش ایاقی

Indeed, the Idols I have loved so long
Have done my Credit in Men's Eye much Wrong:
Have drown'd my Honour in a shallow Cup,
And sold my Reputation for a Song.

Versé par l'échanson, chaque verre de vin,
Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin
Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence
Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein.

Zu Fasten fühlt' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt
und dachte: vielleicht
Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit
lang mich gesehnt, erreicht;
Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf
den Lippen verweht,
Ein halber Weinschluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten
all zunichte gemacht

لِلصَّوْمِ وَالصَّلَوٰاتِ بِكَ تَمَسَّكَا فَنَفَتْ نَفْسِي عَذَابَ الْجَاحِي
أَسْفًا قَدْ نَقَضَ الْوُضُوءَ بِنَسْمَةٍ وَالصَّوْمَ زَالَ بِنِصْفِ جُرْعَةِ رَاحِ

طبعم بناز و روزه چون مایل شد
گفتم که نجات یقینم حاصل شد

افسوس که آن وضو سیاهی نگذشت
وآن روزه به نیم جرعه می باطل شد

The mighty Mahmúd, the victorious Lord,
That all the misbelieving and black Horde
Of Fears and Sorrows that infest the Soul
Scatters and slays with his enchanted Sword.

Comme je désirais le jeûne et la prière,
Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière.
Ma prière, hélas! fut nulle à cause d'un pet
Et je vis par le vin mon jeûne se défaire!

Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand,
das keinem Auge lechzt des Leides Brand!
So ist - gelobt sei Gott - der Wein ein Nass,
das unsres Herzens tausend Schmerzen bannt.

ما أفرق الساقي بلا أناة في الترع إلا وأطفأ نار قلب مولع
أتظن راحا ذلك الماء الذي يودي بمائة علة في الأضلع

هر جرعه که ساقیش بخاک افشاند — در دیدهٔ من آتش غم بنشاند
سبحان الله تو باده می پنداری — آبی که ز صد درد دولت برهاند

That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air.
As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.

Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts
Sortira de la tombe où dormira mon corps,
Et que les gens passant tout près du cimetière,
S'ils sont à peine gris, tomberont ivres-morts.

So will ich berauscht sein von geistiger Labe,
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe,
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft
Ganz trunken hinsinken, berauscht vom Duft.

وَكَمْ شَرِبْنَا الرَّاحَ حَتَّى إِنَّ أَعْيُنَ — فِي الرَّمْسِ ضَاعَ مِنَ الذُّبَابِ عَبِيرُهَا

أَوْ مَرَّ مَحْزُونٌ عَلَى قَبْرِي انْثَنَى — مِنْهَا وَأَفْقَدَهُ النُّهَى تَأْثِيرُهَا

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب — آید ز تراب چون روم زیر تراب
تا بر سر قبر من رسد مخموری — از بوی شراب من شود مست و خراب

With Earth's first Clay They did the Last Man's knead
And then of the Last Harvest sow'd the Seed :
Yea, the first Morning of Creation wrote
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

FITZ GERALD

O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?
Obéis au Destin et supporte le mal,
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM-ZADEH

Urewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern ;
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bösen fern ;
Was Gott als Schicksal vorbestimmt, muss sich vollenden ;
Mag, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden

حَقِيقَةُ ٱلْكَوْنِ لَيْسَ عِنْدَ نَاظِرِهَا ... سِوَى مَجَارٍ فَهِيمِ ٱلْهَمِّ وَٱلَّا لَرْ
فَجَارِ دَهْرَكَ وَٱخْضَعْ لِلْقَضَا فَلَنْ ... تُطِيقَ تَبْدِيلَ مَا قَدْ خَطَّهُ ٱلْقَلَمْ

ای دل چو حقیقت جهان بیش مجاز
چندین چه بری خواری ازاین رنج و نیاز
تن را بقضا سپار و باد و دل باز
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,
The Moon of Heav'n is rising once again
How oft hereafter rising shall she look
Through this same Garden after me—in vain!

FITZ GERALD

Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,
Hâte-toi de jouir, ô Pauvre cœur humain!
Bel astre, bois au clair de lune, car la lune
Va briller bien des fois et nous chercher en vain.

ETESSAM-ZADEH

Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden,
Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,
Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben wird
Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden!

لَئِنْ جَالَتْ مَنْ هَوَاهُ عُمْرًا وَذُقْتَ جَمِيعَ لَذَّاتِ الْوُجُودِ
فَسَوْفَ تُفَارِقُ الدُّنْيَا كَأَنَّ الَّذِي شَاهَدَتْ حُلْمٌ فِي مُجُودِ

چون صد اندیشه و کسی چاره ندارد
حالی خوش دار این دل پر سودا را

می نوش بماهتاب ای ماه که ماه
بسیار بتابد و نیابد ما را

For in and out, above, about, below,
'Tis nothing but a Magic Shadow - show,
Play'd in a Box whose Candle is the Sun,
Round which we Phantom Figures come and go

EDWARD FITZGERALD

Cet Univers, où seul le vertige gouverne,
Rappelle en vérité la magique lanterne.
La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer,
Les hommes des dessins qu'un grand effroi, *contraires*

L'ENCYCLOPÉDIE

Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,
Ist wie eine Laterne anzusehen,
Drin die Sonne als Licht brennt, in bunten Reigen,
Uns Trugbilder—unseresgleichen — zu zeigen.

هٰذَا الْفَضَاءُ الَّذِي فِيهِ نَدُورُ بِنَا ... فَانُوسُ سِحْرٍ خَيَالًا لَدَى النَّظَرِ
مِصْبَاحُهُ الشَّمْسُ وَالْفَانُوسُ عَالَمُنَا ... وَنَحْنُ نَبْدُو لِحَارِي فِيهِ كَالصُّوَرِ

این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم
فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندر او حیرانیم

For in the Market-place, one Dusk of Day,
I watch'd the Potter thumping his wet Clay:
And with its all obliterated Tongue
It murmur'd — "Gently, Brother, gently, pray!"

Hier, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,
De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.
Et cette boue alors, s'est mise à murmurer,
« Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille! »

بِدَقِّ ذٰلِكَ ٱلْخَزَّافُ يَوْمًا بِضَعِ الطِّينِ تَدْقِيقَ ٱلْفَهِيمِ
إِلَامَ تَهُومُنِي دَوْسًا وَرَفْسًا تَجَالَ الطِّينُ عَبْرَ فَمِ ٱلْجُسُومِ

این کوزه گران که دست در گل دارند
عقل و خرد و هوش بر آن بگمارند
مشت و لگد و طپانچه تا چند زنند
خاک پدرانست چه می پندارند

Ah. Love ' could thou and I with Fate conspire
To grasp this sorry Scheme of Things entire,
Would not we shatter it to bits—and then
Re-mould it nearer to the Heart's Desire!

FITZ GERALD

Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament.
Je le démolirais sans doute promptement,
Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,
Où pour les braves gens tout viendrait aisément.

ETESSAM-ZADEH

Könnt' ich walten wie Gott im Himmelszelt,
Ich hät ' es schon längst auf den Kopf gestellt,
Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,
Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe.

لَوْكَانَ لِي كَاللهِ فِي فَلَكٍ يَدٌ لَمْ أَبْنِ لِلْأَفْلَاكِ مِنْ أَثَارِ
وَخَلَقْتُ أَفْلَاكًا تَدُورُ مَكَانَهَا وَبَنَيْتُ حَسْبَ مَشِيئَةِ الْأَحْرَارِ

210 ٢١٠

گر بر فلکم دستِ بُدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کآزاده بکام دل رسیدی آسان

And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art, Thou art but what
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

FITZGERALD

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

E. TESSARI-ZAHID

Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!

حَيَّامُ طِبْ إِنْ نِلْتَ نَشْوَةَ رَشْفِ وَحَبَّالَكَ وَرْدِيُّ الْخُدُودِ وِصَالُ
فَافْرِضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالًا إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَا

خیام اگر زباده مستی خوشباش
با ماه رخی اگر نشستی خوشباش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوشباش

But leave the Wise to wrangle, and with me
The Quarrel of the Universe let be
And, in some corner of the Hubbub couchi,
Make Game of that which makes as much of Thee

Entends ce que je dis, ô mon cher camarade,
Moque-toi de ce monde et ne sois pas maussade
Assieds-toi dans un coin, contemple sagement
De ce vieil Univers l'étrange mascarade.

يا زيدُ دَعِ الخلقَ يخوضُ في لُجَجِ ... ولا تَضِجْ مِن دنياهم مَضِجِ
واجلسْ بزاويةٍ واضربْ لهم مَثَلاً ... ألعابَ دهرٍ لنا نظرةُ المتفرِّجِ

بشنو ز من ای جدهٔ یاران کهن
دل تنگ مکن ز این فلک بی سروپا
بر گوشهٔ عرصهٔ سلامت بنشین
با بیچه و هر را تماشا میکن

While the Rose blows along the River Brink,
With old Khayyám the Ruby Vintage drink.
And when the Angel with his darker Draught
Draws up to thee — take that, and do not shrink.

Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,
Bois gaiment: car chacun du mal verra la geôle.
Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme:
C'est un verre ou chacun doit boire à tour de rôle.

In jener Nacht, wo keine Sterne blinken.
Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken,
Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt!
Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken. —

مابين أفنى لاظهور لغوره إشرب فإن الدهر لج بحوره
واجزع بدورك صابراكأس الردى فالكل سوف يذوقها فى دوره

در دایرهٔ سپهر ناپیدا غور
جامی است که جمله را چشانند بدور
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن
می نوش بخند لی که دوران است چنین

Then said another—"Surely not in vain
My substance from the common Earth was ta'en
That He who subtly wrought me into Shape
Should stamp me back to common Earth again"

FITZ GERALD

C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour
L'admire et sur son front met cent baisers d'amours
Mais le Temps, fol potier, prend cette coupe fine
Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour

ETESSAM-ZADEH

وَجَامٍ هَرَوِيُّ الْعَقْلِ لَطَّفَا وَرَقَّةً ... وَهَمْوٍ عَلَيْهِ الْعَقْلُ مِنْ شِدَّةِ الْحُبِّ
فَفَنَّنَ خَزَّافُ الْوُجُودِ بِصَنْعِهِ ... وَتَكْسِيرُهُ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ عَلَى الرَّبِّ

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

Oh Thou who didst with Pitfall and with Gin
Beset the Road I was to wander in,
Thou wilt not with Predestination round
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,
Seigneur, et tu nous dis Malheur à l'infidèle !
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht
Und sprichst: wer hineinfällt, den trifft der Tod.
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen
Und strafst dann, wen sie verlockt, als Rebellen.

أَلْقَيْتَ فِي كُلِّ مَنْهَجٍ شَرَكًا ... وَقُلْتَ مَنْ خَطَرَ هَلَكَا
إِلَّا الَّذِي أَعْرَضْتَ وَتَنْتَحِلُ ... ذَنْبًا وَكُلُّ الْأَحْكَامِ بِيَدِكَا

بر رایگانم هزار جادار دهی
گوئی که بگیرمت اگر گام نهی

یکذره ز حکمم تو جهان خالی نیست
حکمش تو کنی و عاصیم نام نهی

The Grape that can with Logic absolute
The Two - and - Seventy jarring Sects confute:
The subtle Alchemist that in a Trice
Life's leaden Metal into Gold transmute.

Bois du vin: il soustrait le cœur à bien des peines,
Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines.
Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil,
Dont tant soit peu guérit les maux par centaines.

Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.
Und den Streit der zwei und siebzig Secten zu endigen.
Enthalte Dich nicht dieser Alchymie:
Mit einem Kruge tausend Gebrechen heilt sie.

أحسن الطلا عندك بزل ثم أوزه ... وقلّد الامور أزكاها
ولا تجانب كيمياء قهوة ... تزيل ألف علّة قطرتها

می خور گر زوال کثرت وقلت ببرد واندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیایی گر آزاد یک جرعه خوری هزار علت ببرد

Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash my Body whence the life has died.
And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,
So bury me by some sweet Gardenside.

Du vin! accordez-moi cette faveur insigne!
Du rubis sur mes traits! Mon teint d'ambre est indigne.
Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin
Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigne.

O teure Genossen vom Trinkerorden,
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,
Bringt Wein um es wieder zu beleben
Und den Wangen gesunde Röte zu geben.
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,
So wascht mit rotem Wein meine Glieder;
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe.

اجعلوا فوقي الظلال وأحيلوا كهربا الخدود للياقوت
وإذا مت فاجعلوا الراحلي ومن الكرم فاصنعوا تابوتي

زنهار مرا ز جام می توبه دهید وین چهره کهربا چو یاقوت کنید
چون در گذرم بیاده شویید مرا وز چوب رزم تخته تابوت کنید

Listen again. One Evening at the Close
Of Ramazán, ere the better Moon arose,
In that old Potter's Shop I stood alone
With the clay Population round in Rows.

EDWARD FITZGERALD

Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.
Or, je vis de mes yeux (tant pis pour les aveugles!)
Les cendres de mon père en les mains du potier.

KHANSAM JADEH

Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen.

مَرَرْتُ أَمْسِ بِخَزَّافٍ بِمَدْقَرَةٍ ... صَنِيعُ الْقَوْمِ دَائِرٌ مِنْهُ وَدَانِيهَا

شَاهَدْتُ أَنَّ الَّذِي أَبْقَى بِهَا عِبَرًا ... تُرَى جُلُودًا وَفِي كُلٍّ خَزَّافِ

بر کوزه گری پیر گذر کردم گذری
از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری
خاکت پدرم در کف هر کوزه گری

Then said another with a long-drawn Sigh,
"My Clay with long oblivion is gone dry:
But, fill me with the old familiar Juice,
Methinks I might recover by-and-bye!"

Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abime,
Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,
Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,
Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

مَتَى أَمْلَكَ كَفُّ الْبَيْدَ وَحَتَى ... وَعُدْتُ لَدَى أَفْدَاحِهَا أَعْفَرُ
فَلَا تَضَعُوا الْحَبِّ سَوْفَ كَوْزٍ فَرُبَّمَا ... عَسَى بِمَعَالِي الرَّاحِ يَوْمًا فَأَنْشَرُ

آنم که نهال عمر من کند و شود
واجرام ز یکدگر پراکنده شود

گر زآنکه صراحی کنند از گل من
حالی که پر از باده شود زنده شود

O h Thou, who Man of baser Earth didst make,
And who with Eden didst devise the Snake;
For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd, Man's Forgiveness give—and take!

EDWARD FITZGERALD

Je suis rebelle ; où donc est ton autorité ?
J'ai la nuit dans le cœur ; où donc est ta clarté ?
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance.
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est ta bonte?

ETIENNE ZALIEN

O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft.
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft:
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewährst!
Fleh' ich Dich an, o Herr! wie Du sie allen gewährst.

أَنَا عَبْدُكَ الْعَاصِي فَإِنْ رِضَاكَا ... وَلَقَدْ دَجَى قَلْبِي فَإِنْ سَنَاكَا
إِنْ كُنْتَ تَمْحَضُنَا إِحْسَانَ بِطَاعَةٍ ... بِكَ ذَالَنَا بَغْيًا فَإِنْ عَطَاكَا

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست
تا یک دلم نورد صفای تو کجاست

بر من تو بهشت اگر بطاعت بخشی
این مزد بود لطف عطای تو کجاست

۲۴۹

Indeed, indeed, Repentance oft before
I swore—but was I sober when I swore?
And then and then came Spring, and Rose-in-hand
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FITZ GERALD

De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment
Voir du vin et rester sans boire, oh, quel tourment :
La rose se dévêt et le rossignol chante.
Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

ETESSAM-ZADEH

لاتَبْ قَطْ عَنِ الرَّاحِ فَكَمْ تَوْبَةٍ مِنْهَا ثَوْبُ الثَّائِبْ
فَدْ شَدَا الْبُلْبُلُ وَالْوَرْدُ زَهَا أَبَدَ الْوَقْتِ ثَوْبُ الشَّارِبْ

توبه مکن از می اگرت می دهند
صد توبه با دامن دردی بهاست

گل جامه دران و بلبلان مهر زبان
در وقت چنین توبه روائی نباشد

And that inverted Bowl we call The Sky,
Whereunder crawling coop't we live and die,
Lift not thy hands to *It* for help—for It
Rolls impotently on as Thou or I.

OMAR KHAYYÁM

Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

EDMOND ZARROU

Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,
Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,
Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt.
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh
Und ist weit schlimmer daran als Du
Im Wirrsal und Getriebe
Auf der Bahn der ewigen Liebe.

حُسْنُ الْأُمُورِ وَقُبْحُهَا مِنْ نَحْوِنَا وَمِنَ الْقَضَا الْفَرَجُ وَحُزْنُ مُذِيفُ
لَا تَعْزُ لِلْأَفْلَاكِ تِلْكَ فَإِنَّهَا أَوْهَى بِسَيْرِ الْحَبِّ مِنْكَ تَأَسُّفُ

نیکی و بدی که در نهاد بشر است — شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حوالهٔ کاندر ره عشق — چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

The Ball no Question makes of Ayes and Noes
But Right or Left as strikes the Player goes;
And He that toss'd Thee down into the Fidle,
He knows about it all—HE knows—HE knows!

EDWARD FITZ GERALD

Comme une boule, au gré de la Fatalité,
Roule à droite et tais-toi, quoique à gauche jeté,
Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,
Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

ETESSAM-ZADEH

O Du ! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,
Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,
Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;
Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.

يَا مَنْ غَدَوْتَ بِجَوْكَانِ الْقَضَاءِ كُرَهْ ... بِرَكْضَةٍ شَاءَ وَلَا تَبْسُ بِنَيْلِ فَمِ
فَمَنْ رَمَى بِكَ فِي الْمَيْدَانِ مُضْطَرِبًا ... أَدْرِي وَأَعْلَمُ مَا يَجْرِي مِنَ الْقِدَمِ

ای رفته بچوگان قضا همچون گو
کانکس که ترا گفته و اندیشته اوست

چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو
او داند و او داند و او داند و او

Alas, that Spring should vanish with the Rose!
That Youth's sweet-scented Manuscript should close!
The Nightingale that in the Branches sang,
Ah, whence, and whither flown again, who knows!

Le livre des beaux jours, hélas! finit trop vite.
Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte.
Cet oiseau de gaîté dont Jeunesse est le nom,
Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite.

Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele,
Vorbei sind die Freuden und Spiele!
Dieser Vogel der Fröhlichkeit
Genannt die Jugendzeit,
Schwang fort sein Gefieder,
Und kommt nicht wieder!
Ich weiss nicht, wann er gekommen, —
Und wohin den Weg er genommen.

كم انطوى بعد الشباب في الغد ... ربيع أفراحي شذاه مجدبا
فمضى لطيرٍ كان يدعى بالصبا ... متى أتى وأنى وفي ذهبا

افسوس که نامه جوانی طی شد
وآن تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
فریاد ندانم که کی آمد کی شد

The Vine had struck a Fibre; which about
It clings my Being—let the Súfi flout;
Of my Base Metal may be filed a Key,
That shall unlock the Door he howls without.

EDWARD FITZGERALD

Le jour où l'Eternel me créa par bonté,
Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté.
C'est Lui qui prit mon cœurs et fit de ses parcelles
Des clefs pour les trésors de la subtilité.

EDWARD FITZGERALD

حِينَ جُودُ الْإِلٰهِ فَاضَ بِرَافِدْ وَبِدَرْسِ الْغَرَامِ لِي مَا حَبَانِي
وَلَقَدْ صَاغَ مِنْ قُرَاضَةِ قَلْبِي بَعْدَ هٰذَا مَفَاتِحَ كُنُوزِ الْمَعَانِي

چون جود ازل بود مرا انشا کرد
برمن زنخست درس عشق املا کرد

دانگاه قراضه ریزه عشق مرا
مفتاح درخزانین معنی کرد

For "Is" and "Is-NOT" though *with* Rule and Line
And "UP-AND-DOWN" *without*, I could define
I yet in all I only cared to know,
Was never deep in anything but — Wine.

Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse
Je vois même le fond de plus d'une prouesse
Hé bien, puissé-je, ami, perdre mon savoir
Si je sais un état au-dessus de l'ivresse !

Wie lange willst Du noch leben,
In selbstvergötterndem Streben
Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,
Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?
Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,
Folgt nur dem einen klugen Gebot,
Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,
Mit Wein und sonstigen guten Dingen

لا تحبس الجسد أطلبْ جمالاً بدون الراح للجسد
ما أطلبَ السكرَ والساقي بناديني كأساً وتعجز عن أخذ الكؤوس يدي

من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و پستی دانم
با اینهمه از دانش خود شرمم باد
گر مرتبه ورای مستی دانم

Another said— "Why, ne'er a peevish Boy
Would break the Bowl from which he drank in Joy;
Shall He that *made* the Vessel in pure Love
And Fansy, in an after Rage destroy!"

EDWARD FITZGERALD

Beau dessin de la coupe, oh! qui l'a composé?
A l'effacer qui peut se croire autorisé?
Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,
Et par quelle fureur tout cela fut brisé!

THÉOPHILE GAUTIER

Wer schuf in Liebesglut das Meisterstück,
der Augen, Arme, heisser Busen Glück?
Und wessen Hand führt dann in wildem Hasse
die eigne Schöpfung in das Nichts zurück?

هَلِ الجامُ مِمّا تَمَّ صُنعًا وَدِقَّةً ... بَرى كَسرَهُ مَن كانَ مِنهُ بِأَسكَرا

فَيا بارِئَ الخَلقِ ما أَلطَفَهُ ... وَيا ساوِكَ الكَفِّ ما أَكسَرا

ترکیب پیاله که درهم پیوست — بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین از سر دست — بر مهر که پیوست و بکین که شکست

And this I know: whether the one True Light,
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,
One Glimpse of It within the Tavern caught
Better than in the Temple lost outright.

EDWARD FITZGERALD

Je peux, dans la taverne, à Toi me confier,
Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.
O Toi, commencement et fin de tous les êtres,
A toi de me brûler ou dome gracier.

KHAYYAM-JAUDH

Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,
Um Dir alles zu sagen, was ich denke,
Als ohne Dich vor die Kanzel treten,
In gedankenlosen Worten zu beten.
Ja, Du Schöpfer aller Dinge
Im kreisenden Weltenringe
So will ich leben und sterben,
Zum Segen oder Verderben!

إن لم أطِعْكَ إلهي في رِضا وطَرَبِهْ أطهِرِ النفسَ من أدرانِ عِصيانِهْ
فليسَ لي النفسُ من جدواكَ قاطبةً إذ لم أفُزْ قطُّ إن لم واحِداً شانِهْ

با تو بخرابات اگر گویم راز — به زانکه بجراب گنم راز و نیاز
ای اول و ای آخر خلقان بجه تو — خوابی تو مرا بسوزد و خواهی بنواز

None answer'd this; but after Silence spake
A Vessel of a more ungainly Make:
"They sneer at me for leaning all awry;
What? did the Hand then of the potter shake?"

Après avoir sculpté les êtres, mains divines.
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines?
Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser?
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines?

Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.
Die eig'nen Werke weihst du dem Verderben.
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Schuld?
Und war es gut, warum schlägst du's in Scherben?

لِمَاذَا فَعَلْتَ الرَّبُّ رَكَّبَ هٰذِهِ الْـ مَنَاصِرَ لَمْ تَحْكُمْ مَنَاسِبَهَا الرَّبُّ
إِذَا رَأَى فِي مَبْنَاهَا فَهُمْ خَرَابِهَا وَإِنْ لَمْ تَرَ فِي مَبْنَى فَمِنْ أَيِّ الْعَيْبِ

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ور نیک نیامد این صور عیب کراست

Said one — "Folks of a surly Tapster tell,
And daub his Visage with the Smoke of Hell;
They talk of some strict Testing of us—Pish!
He's a Good Fellow, and' twill all be well."

FITZ GERALD

On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,
Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux.
Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,
Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

ETESSAM-ZADEH

Am jüngsten Tag weckt uns der Prüfung Horn,
Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,
Doch muss sich alles noch zum Guten kehren,
Denn reine Güte ist des Guten Born.

فالوا سَتُسْئَلُ عَمَّا كُنْتَ تَعْمَلُهُ ... وَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّ اللهَ غَفَّارُ
أَيَكُونُ مِنْ حَسَنٍ سِوَى حَسَنٍ ... حَسْبُ الْعَوَافِي فَطِبْ نَفْسًا وَقَرَّ

گوینده بخشر جستجو خواهد بود و آن یار عزیز تند خو خواهد بود
از نیکی محض جز نکوئی ناید خوشباش که عاقبت نکو خواهد بود

So, while the Vessels one by one were speaking,
One spied the little Crescent all were seeking:
And then they jogg'd each other, "Brother! Brother!
Hark to the Porter's Shoulder-knot a-creaking!"

FITZ GERALD

Fini le Ramazan, et vive donc Chawwal!
Il est venu le mois du plaisir sans égal:
Il est grand temps qu'on dise: « Outres sur leurs épaules,
Arrivent les porteurs de vin: quel bon régal! »

ETESSAMI-ZADEH

Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben!
Erzähler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,
Die Träger schultern ihre Kalabassen
Und helfen frisch der andern Last zu heben.

إذا ما جاءَنا رَمَضانُ يلقى بِهِ القَبْلَ القَبولُ على حِجانا
فَأَغفِلْ بالإلهِ الناسَ حتى يَقالوا أنَّ شَوّالًا أتانا

ماہ رمضان رفت و شوال آمد
ہنگام نشاط و عیش و قوال آمد
آمد کہ آنکہ خیکہا اندر دوش
گوئید کہ پشت پشت حمال آمد

And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:
And suddenly one more impatient cried —
" Who *is* the Potter, pray, and who the Pot? "

OMAR KHAYYÁM

J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces.
A son voisin un pot disait « Où sont allés
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces ? »

EDWARD FITZGERALD

Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früge:
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her?
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer?

شَاهَدْتُ أَلْفَ جَرَّةٍ فِي مَعْمَلٍ تَدْعُو وَلَمْ تَنْعَمْ بِنُطْقٍ فَاهَا
فَإِذَا بِإِحْدَاهَا تُنَادِي أَيْنَ مَنْ صَنَعَ الْجِرَارَ وَبَاعَهَا وَشَرَاهَا

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش
کو کوزه‌گر و کوزه خر و کوزه فروش

The Moving Finger writes; and, having writ,
Moves on: nor all thy Piety nor Wit
Shall lure it back to cancel half a Line,
Nor all thy Tears wash out a Word of it.

Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;
Et la Plume demeure obstinément muette.
Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin.
Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein
Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein?
Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,
Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen!

إِنَّ الْقَضَاءَ لَآمِرٌ لَا يُرَدُّ وَمَا ... نَصَبَ ذَوِي الْفَهْمِ إِلَّا النَّقْمُ وَالْأَلَمُ
إِنْ تَقْضِ عُمْرَكَ مَهْمُومَ الْفُؤَادِ فَلَنْ ... تَزِيدَ شَيْئًا عَلَى مَا خَطَّهُ الْقَلَمُ

زین پیش نشان بود نیابوده است
پیوسته بقلم زنیک و بد فرسوده است
اندر تقدیر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

۳۰۱

Then to the rolling Heav'n itself I cried,
Asking, " What Lamp had Destiny to guide
Her little Children stumbling in the Dark ? "
And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

Ceux qui furent doués de toutes les vertus
Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,
Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :
Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

Die Edelsten, die je die Welt gelehrt,
die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt,
sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen
erzählten sie und sind dann heimgekehrt.

إِنَّ الأُولَى بَلَغُوا الكَمَالَ وَأَصْبَحُوا ... مَا بَيْنَ مُحْجِمِهِمْ سِرَاجُ الهَادِي
لَمْ يَكْشِفُوا حَلَكَ الدَّيَاجِرِ بَلْ حَكَوْا ... أُسْطُورَةً ثُمَّ انْثَنَوْا لِرُقَادِ

فانگه محیط فضل و آداب شدند در کشف علوم شمع اصحاب شدند

۳۰۵ رو زین شب تاریک نبرند برون گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند

'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
Where Destiny with Men for Pieces plays:
Hither and thither moves, and mates, and slays,
And one by one back in the Closet lays.

OMAR KHAYYÁM

Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes!
(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes!)
Un à un nous rentrons au coffr du Néant,
Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

EDWARD FITZGERALD

Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels
und der Natur;
Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur.
Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler
Spieler Hände,
Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn
das Spiel zu Ende

أقول مما لا شك فيه بكاذب غدوا الذي لا أعلم الغيب عالم

وعد الصدود في الغاب القواضب على طبع هذا الكون قد لعبت بنا

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز

۳۰۹ — بازیچه همی کنیمیم بر نطع وجود — رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

mancher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher" und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

Tanger, den 21. März 1909.

Fr. Rosen.

Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein andrer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosaschriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neuentdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstande vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, daß

unter dem Titel „Rubaiat des Omar Chajjâm von Nischapur", in deutsche Verse übertragen von E. G. Gribble herausgegeben worden. Wenn nun trotzdem der bei der verwandten angelsächsischen Rasse so beliebte Dichter sich bei uns nicht eingebürgert hat, — auch mir waren bei meinem Leben im Auslande die deutschen Übersetzungen völlig unbekannt geblieben — so muß der Grund hierfür doch wohl zum Teil in der Übersetzung gesucht werden. Es liegt mir fern, an den Werken meiner Vorgänger Kritik üben zu wollen; doch läßt sich eins nicht verkennen, daß sowohl Schack wie Bodenstedt sich in Form und Inhalt oft all zuweit vom persischen Original entfernen. Die Form des Rubai, jener charakteristischen Versart, bei der die erste und zweite Strophe mit der vierten reimen, hat Bodenstedt wenig, Schack nur ausnahmsweise verwendet. Hiermit haben sich beide eines hervorragenden Mittels begeben, den Gedanken wie einen gut geschliffenen Edelstein mit scharfen Linien und Flächen zu umgrenzen. Mehr noch als die Form weicht oft die Auffassung von dem Originale ab. Ihr fehlt vielfach die philosophische Tiefe, die zweifellos das Wesen Omars ausmacht, die auch den Hauptreiz seiner Verse bildet. Weit besser hat Fitz Gerald den Geist der persischen Dichtung wiedergegeben, zugleich mit der charakteristischen Form, wenn

auch sein Werk als eine sehr freie Nachdichtung oft englische Gedanken an Stelle persischer setzt. Die Übersetzung dieser Nachdichtung von Gribble aber weicht naturgemäß noch weiter vom persischen Urtext ab, der augenscheinlich nicht benutzt worden ist. So fehlt es denn bisher an einer getreuen Wiedergabe der Rubaijat. Dieser Umstand ist es, der mich ermutigt hat, meine bescheidene Gabe der Leserwelt vorzusetzen, auch nachdem ich die schon bestehenden Übersetzungen kennen gelernt habe. Es war die Vertiefung in das Geistesleben und besonders die Philosophie eines Volkes, unter dem ich lange gelebt, eines Kulturvolkes, das seine Eigenart und Sprache seit sieben Jahrhunderten nur wenig verändert hat, die mich zu meinen Verdeutschungen veranlaßte. Sollte es mir gelingen, durch diesen bescheidenen Blütenstrauß etwas von dem Duft jenes Gartens, in dem ich so lange geweilt, in die Heimat mitzubringen und dem großen Denker Omar Khajjam in den Ländern deutscher Zunge einige neue Freunde zu gewinnen, so wird der Zweck dieser Veröffentlichungen erreicht sein.

Nicht ganz leicht habe ich mich dazu entschlossen, den Rubaijat einige Erläuterungen sowie einen Abriß über Omars Zeitalter, Leben und Weltanschauung hinzuzufügen. Das Epigramm muß für sich selbst wirken. Erklärungen brechen ihm — wie dem

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderung, ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, einen tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Dinge tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und der anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versagen; genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüber allen Meinungen duldsam zu sein; mit einem Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Wohlwollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, zu weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichter, um ganz unerbittlich weise zu sein."

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur als eine schöne Charakteristik von Omar Khajjams Geist, sondern auch namentlich, um den Widerhall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen so vieler Menschen unsrer Tage gefunden haben, einen Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tatsächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaijat des „Zeltmachers" bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies", in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Geralds Werk gezahlt werden.

Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Übersetzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rückert Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter" gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben gab Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Geschichte der Schönen Redekünste Persiens". Dann erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam", deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bald die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam", verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten. Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen gedacht werden, welche die Vierzeiler nicht direkt aus dem Persischen, sondern aus dem Französischen und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 1867 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche französische Prosaübersetzung von 468 Rubaijat ist von M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertragen worden. Sie hält sich möglichst an die französische Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel von der Eigenart und dem dichterischen Schwung des Originals verloren gegangen. Außerdem reproduziert die Übersetzung sowohl wie auch die biographische Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicolas noch von dem Dichter hatte, sowie auch alle sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Zeit höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. In jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Übersetzung der englischen Nachdichtung Fitz Geralds

VORWORT

In fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächliche geistige Nahrung. Ein kurzes Sinngedicht von vier Zeilen läßt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuerschein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

meiner Wiedergabe der Rubaijat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers", daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Geralds in der ganzen englischsprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club" in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte."

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiler aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiler aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeilern und 5 Serjen persischen Gedichten, die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind, tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiler erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzeilern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiler in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veroeffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzeilern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

und indisch an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesensten und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeiler wurden bisher 34 mal in englisch, 13 mal in deutsch, 11 mal in ordu, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im sindischen Dialekt vorhanden.

yam starb. Wuerde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahre Hassan, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahre Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern. dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivilisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lewasem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existensfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind teils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das aelteste

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflaechlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekaempft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgaenger befassten sich mit Auslegung der Schoepfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gruendliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen aeussert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Ali al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott moege seinen Ruhm erhoehen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefaehr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wasiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Seldjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.
Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er teils in Balkh teils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Isphahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesami Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begruenders der beruehmten ismailitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaubhaft erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition européenne d'ensemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commencé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en turc, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hebreu, en bengalais, en roumain, en norvégien, en polonais, en danois, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadjriche-Teheran
30 juillet 1955
Saïd Naficy

Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der Iranischen Akademie.

OMAR KHAYAM

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt. dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehoerte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistiche (1) Gesinnung, die mehr und mehr

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pèlerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son épicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métempsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps qu'une classification des équations basées sur

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnait ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binome quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Etre et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pieces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mais l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici

Deux grands prédécesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'Ecole d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu' Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maître le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Ali al-Hossayn ébné Abd-ol-lah ébné Sina de Bokhârâ, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfezari et Maymoun ébné Nadjib Vassati à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalali" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il es soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illsutre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, pusique Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avancions cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

times *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubáiyát follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the "Drink and make-merry," which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of To-MORROW, fell back upon To-DAY (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

OMAR KHAYYAM

par le Professeur Said Nafisy,
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar ébné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une famille de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisanat était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reacht Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.[1] The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,
How long be crying, 'Mercy on them, God!'
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

'If I myself upon a looser Creed
Have loosely strung the Jewel of Good deed,
Let this one thing for my Atonement plead:
That One for Two I never did misread."

[1] "Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition, printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

The Reviewer,[1] to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

[1]Professor Cowell.

Religio, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his Bibliothèque, under *Khiam*.[1]—

"'It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: "I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.[2] Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them."'"

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

[1] "Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle," no part of which, except the "Philosophe," can apply to our Khayyám.

[2] The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulietea, "Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney'; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Toote' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried.'"

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamút, in the province of Rúdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápúr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám ul Mulk himself, the old school-boy friend.[1]

"Omar Khayyám also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkáls* of gold from the treasury of Naishápúr.

[1] Some of Omar's Rubáiyát warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attár makes Nizám-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [Rub. xxviii.], "When Nizám-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind!'"

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-dín*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled 'Zíji-Malikshábí,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a druggist,' Assár, 'an oil presser,' etc.[1] Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

> "'Khayyám, who stitched the tents of science,
> Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned.
> The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
> And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum*

[1] Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

OMAR KHAYYÁM.

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYÁM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

"'One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and reverenced,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Nishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.'

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time, a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 1401 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670. But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the word-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 5 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birthplace, where he passed the remainder of his life and was burried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozi had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismailian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124, the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismailian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

argument that the Ismailians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

By: Professor Said Nafisi
Member of the Iranian Academy

Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafs Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronimical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancesters had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism officials of the caliphate.

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Ali al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank".

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-ed-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

Quelques brefs propos du dessinateur

L'artiste n'est jamais totalement satisfait de son œuvre : et c'est en cela précisément que réside le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi-si j'ose me gratifier du titre d'artiste -, je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déjà une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je considère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui concerne les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour représenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

Téhéran, Chahrivar 1333 — Akbar Tadjvidi

Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult the work is done.

Here I only want to share as an Iranian, I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art, Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handels, either financially or mentally. Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubaiat" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniatur-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost certain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Persian artist, would have most advantages from Job of an western styled artist.

Of course other Khayam books', such as the one I seen. Painted by "Edmound DuLak"; an smart-tasted artist, he tried hard to follow the eastren athmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas, I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sasany, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing, and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most gratefull.

Tehran - Shahriver 1333

Akbar Tajvidi

2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.G. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilmaufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Gedichte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuedliche Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 67 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuertigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueberliess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauszubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veroeffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber

Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus seither in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenen zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Verlegung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lektuere der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Zieles geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaetzten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeiler hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeiler angepassten, farbigen Illustrationen reizvoller persischer Miniaturen aus.

Fuer ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Aekbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzeilern aufs Gluecklichste geloest hat.

---

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.
Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.
Said Nafissi.
Sabih Behrous.
Etessam-Zadeh.

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 – La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel.

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN
(Kachani Frères)
TEHERAN

chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avions envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX-e Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses oeuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnels. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littéraeurs comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Said Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behroux, M. A. - G, E'tessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam; et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

* Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarbiat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrains

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Melli Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have, unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their criticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal for achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale; des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces oeuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du present ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Perrsian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zoka-ol-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' time in picturinng Khayyam's quartains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami Tchap, Mr. Ehmer, who spent much time and labour in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and discretions.

CONTENTS

1. Introduction by : late Friedrich Rosen, the famous German poet (German)
2. Introduction by : late **EDWARDS FITZGERALD**, the famous English poet (English)
3. Introduction by : **ADIB-OL-TOGHA** the learned arabic writer (Arabic)
4. Introduction by : Late **SADEGH HEDAYAT** (Persian)
5. Khayyam's Personality, by prof. **SAID NAFISSI** (Persia)
6. " " " " " (French)
7. " " " " " translated by Mr. M. K. Ostovar (English)
8. Khayyam's Personality, by prof. **SAID NAFISSI** translated by Dr.Eskandani (German)
9. Khayyam's Personality,by prof. **SAID NAFISSI** translated by **DAR-OL-OLOOM-EL-ARABIYYAH** (Arabic)
10. Few Lines from the Artist. by : Mr. Akbar Tajvidi designer of the pictures of the present volume.
11. Publishers' forward (Persian) with English, French. German and Arabic translations.

TAHRIR IRAN CO.

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY NEW DELHI.
Acc. No. 5241
Date. 22-11-56
Call No. 891.551/ Omar

PUBLISHERS' FOREWARD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work.

In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition

GOVERNMENT OF INDIA
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY
CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY

CLASS _____

CALL NO. 891.551, Dma

D.G.A. 79.

Rs.25/-

Persia — Literature

Persian Lit. — Poetry

Poetry — Persia

D.G.A. 80.
CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY
NEW DELHI
Borrowers record.

Call No.— 891.551/Oma-5241

Author— Omar Khayyam.

Title— Rubaiyat Hakim Omar Khayyam. etc.

Borrower's Name	Date of Issue	Date of Return

RUBAIYAT HAKIM OMAR KHAYYAM